

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228623

UNIVERSAL
LIBRARY

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ^{ف ۸} ۹۱۵۵۸ Accession No. ۱۷۰۳۶

Author تقیر محمد حسن

Title نوادر المعادیر

This book should be returned on or before the date
last marked below.

وَرَبُّكَ كُلُّ عَلَى اللَّهِ فَهَوَاسُ

اخرى که کتاب جمیع طبایع بلند در تحقیق مصاد اسمی



بصیح و بی کانه دوران حیدر آوان جنایع لوی محمد شهنشاهان سلاطین

مطبع در عهد سلطنت حسن بن طغرل
در کمال مصطفی محمد خان

کتابخانه
مخطوطات
مجلس



بعد ستایش خداوند خرد آفرین دانش آنورگار تعالی شانه عرضیدار دستوی بجز و ناتوانی خستوی بجز
 و نادانی خاکسار بی اعتبار بهار که این مختصر است در بیان مصداق فارسی که تا الآن هیچ یکی از دانشمندان
 بدین آن نپرداخته مسمی بنواد المصداق و مبنی بر مقدمه و بیت چهار باب خاتمه و هر چند منظور آن بوده
 که بعضی ابواب که برای ادات و تخفیف و تبدیل بعضی حروف با بعضی دیگر استعمال یافته اند با نمره در یکجا ضبط
 نماید لیکن چون در صورت بر آوردن کلمات مطلوبه سهولت دست نمیداد و ناچار هر کلمه اشتقات آن عا
 حرف اول و ثانی در موقع خود نگاشته آمد و از اطناب نیندیشید التماس از صاحبان سخن و ستاین
 این فن آنست که بمقتضای بشریت اگر در جائی سهوی و خطائی بنظر آید انماض نمایند و تا توانند اصلاح فرما
 مصصرعه که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود و مقدمه در بیان معنی مصدر و قیام آن و کلماتی که افاده
 حاصل بالمصدر کنند باید دانست که مصدر اسمی گویند که دلالت داشته باشد بر معنی حدثی و آن معنی معلوم
 و متعارف است و اشتقاق کرده میشود از فعل ماضی و مستقبل و حال و امر و اسم فاعل و اسم مفعول و اخذ کرده شود
 بعضی اعلام و آخر از نون و پیش از نون دال یا تا باشد و اگر این نون آید از نون پنجمه باقیست صورت صیغه
 داشته باشد چون آمدن و رفتن خوردن و خفتن و ازین قید خارج شد آوردن بالمد و بالقصر کفکیه جلوانیان
 که شکر بدان صاف کنند و اگر گداز فتح کاف اول تارک و دوم فارسی چار پایه معروف از فیل کو چکتر و از
 جاموس بزرگتر که شانهی دارد بر مبنی و دسته کار و شصت و اشال آن از ان سازند زیرا که هر چند آخر اینها
 وال مع النون است لیکن هیچ یکی دلالت بر معنی حدثی ندارد و نه مشتق منه است و نه از اسقاط نون پنجمه است

مقیم این کهن دیر + در شیمه اهل عصر می سیر + ملاستانی تخلص جهان در سایه خورشید من محمود
 من محروم + بکام غیر می سیر و عجب تیاره دارم + حسنجر کاشی + نیوهد از تیر باز غنیم + بود مخ
 ترکان عصائی کلیم + میر بخشی شیرازی + شد موی سپید و خبر نمیت ز غفلت + چون خفته
 که خاف از طلوعیدن صبحت + شیخ نظام + جهوی مسمی راز را زد و کرد + دکان عارید
 بدان سود کرد + ملا ساکت نیر + سالک نفر و شند با باده صافی + کوه ایقه محتبتی تا تمیز +
 و ازین بیت استمداد عنصری ستفاد میشود که از الفاظ هندی نیز اشتقاق کنند + اگر ماری و گز
 به طبعش + بصحرای چین مار و گزوم مبارک + ای بزنی و آنیکه بعضی گفته اند که فارسی ایل است
 مشتق از ماریدن این بهیست بلی اگر فارسی میبود مثل ابو نصر فراهی در ترجمه ردن غلط نمی کرد و بجا
 ماران که مصدر هند است ماری نمی آورد جایی که گفته اند + ضرب جلد است و عصب و هر وزن +
 ترکی اورماق و هندوی مار + فصل کلمات حاصل بالمصدرین معجمه الف و یک معروف و لفظ آ
 و همچنین هر لفظی که صوت صیغه امر یا ضمی شسته باشد نیز افاده همان کلمات کند چون آمد و رفت
 و سوز و دوز و رفتار گفتار و کداسی و باد شاهی و همچنین رصا و عریه چون جریانی و نقصانی و سلام
 و زیادتی و در حال زندگی و بندگی کاف قار عوض بانفس کلمه است و یا بر معنی مصدر نه تمام کلمه کی و یا
 و دراز و دیش و شش و مانند آن و مایل این شین همیشه مکس بود و تواند که بفتح نیز صحیح شد شیخ شیرازی و گز
 لغز و پاکیزه دار و خوش + شکم بنده خوتند و تن پرورش + شیخ نظام + سنان کش یکی نیز فرسی ارش
 آب جگر یافته پرورش + حکیم خاگانه + حاتم کرم و نظام بخشش + بل پروردگار بخشش + کرد و ملایک
 آفرینش + کاسی که شهر آفرینش + و در مدح امام شرف الدین محمد بن طاهر العکبری و قفا بدست بزرگوار
 هر خانه که شبت شهرش + که جمع کنی باز مایش + آب کف دست و خاک پایش + زان آب کل احوال بیند +
 حق صد چون نظام آفریند + و در ستایش کافی الدین عمر + مسکین رزم ز جرات یارم افکنده مرا چو زال اسام + او
 سیم غنی نمود و حال و وزیر برم گرفته چون ال + آورد بکوه قاف دانش + پرورد مرا با شیا نش + شیخ عطا
 + که دستها چو زلف در آرم بگردنش + مارا بنقید ز نتوان کرد سرش + خواجہ شیرازی + بر تو خوانم ز فقر
 اخلاق + آیتی و وفا و بخشش + هر که بخراشت جگر بجفا + همچو کان کریم ز بخشش + تا آخر و حکیم نزار
 قهستان + میان این تجر و کنبه فلک فرق است + که هست این به ثبات آن نثار و ارش + جواب آب تشر
 می در هوا این چسبید + بناقت خانه از آن تا بنجانه شد نامش + و کمال اسمعیل رقصیده است که این مطلع و سایر
 ابیات از آن قصیده است + ای زارایت ملک دین در زار نشین + و پرورش + ای شهنشاه فریدون

فروا سکن زینش و تیغ حکمت آفتاب کرم و ذراتی کند و آب غرمت آورد خاک زمین را در شوش و مقبلس از
 شعله رایت شعاع آفتاب و مستعار از نفحه خلقت شیم خوشدش و اسی عجیب شیر خسروا چه بزرگ نشد و چون
 همه ساله از خون لعل میباد خورش و باز حیرت چون بچند شمن از مرغ دل و همچو مرغ نیم سبل چاک افتد و پیش و آ
 خداوند می که هستند آن نهیب خجرت و در میان سنگ آهن آب آتش لغزش و کرد بر دل خوش تطاول نامی ر
 خصم نمیک و که گهش سخت آید از گزگز کشش سرزنش و سایه حق است یار بسیارش پاینده دارد و از آنکه فرصت از
 میان جان دکان و لوتش و خواجہ جمال الدین سلمان آورده در غزلی که مطلعش نیست میکند غارت صبر دل
 و دین سودش و آنکه او هیچ ندارد چغم از بغایش و خواب را زنجارش نبود آسانی و بعد از آن هیچ ندیدیم خواب
 آسایش و همچنین در عین حال که داشت این سر شورید و تابش و آتش و سرم برفت زلفت از سرم تنایش
 همه امید بالای حوشش دارد و وجود من که سر تا با پایست آلالش و گنا بکار و فرو مانده ام بخش مرا دست بزرگ
 بیچاره جا بخشایش و اکنون شروع میروند و ذکر مصداق تبتی که در عنوان گزارش کرده آمد **باب الالف**
مع الالف آباد آیدن بالمد و هر دو تخمانی ستوده آمدن آباد ستوده و تنایش و آفرین شیخ
 نظامی و جلوه آن عروس نشاد و آباد بر آنکه گوید آباد و معنی سری و رفا و رشادی و شریک است
 آباد بر آنکه از خراب است و آشتن بالمد و بالقصر و کسر باوشین و مجتهدن و پنهان شدن آشت نهفته و
 پنهان آشتن گاه و آشتن که محل نفقن و پنهان شدن و بینی متوضا و چهارخانه مجارست قریع ال
 نه همی باز شناسند غیر از سرگین و نه گشتان شناسند آشتگاه آگیدن بوزن و معنی انگدن و
 ایگانه و فصل فایده و آجیدن و آجده بالمد و جیم ناری مبدل آیدن و آژدن و آژد
 برای فارسی که باید آچاریدن بالمد و جیم فارسی و کسر و مملو آسختن چیزی بخیری آچار آسختن و آسخت
 و امر آسختن میا چارنی ازوی آچار می آسخت و ناصر خسرو دیویت جهان که نه قاتل راه و دروش بکار چار
 آچار و راست نکرد و دروغ و مکر بچارد و معصیت را بدین دروغ میا چارد و در سامانیت آچار چیزی که در سر که
 یاد از حکیم و کبر و مثال آن ترتیب دهند و این فعل آچاریدن گویند پس اطلاق آچار بر مریات بلکه کلفت و کنکبین نیز
 صحیح است اما در عرف حال بر هر چیزی که در ترشی اندازند و همدان چند گاه بکارند یا در آب یا بعضا و دیگر گرم اندازند
 و چند گاه بکارند تا ترش شود اطلاق کنند و بر چیزی که در حال آب لیمو و مال آن ترتیب دهند و بخورند اطلاق کنند
 و برین تقدیر آنچه سید علیہ الرحمہ گفته که آچار معنی ترشی که با دو یا سه گرم و سرکه بریزند و با طعام خوردند در حل
 فرس نیاید و ظاهر اینست و در شعر میر خسر و نکو را ز عدم اعتنا بود غایتش وضع و طور هر یکی جدا آختن
 بالمد برشیدن هر چیز عموما تیغ و خنجر و مانند آن خصوصاً شیخ شیراز و اگر بر فریدون بدی تاضن و آتش نداد

آباد

آبشت

ایگانه

آجده

آچار

آچار

پیغمبر آشتن و حکیم فردوسی بهستان خوشتر می و پیر و زلیست که سر خسته قدی بهستان شرف و آخته و پیر
 کنایه از تیر و دندان پیر سر و قصه خور تا بسرخوان بود و خلق بر و آخته دندان بود آخر کشیدن و پیر
 و خورش با لفتح لغتی است در خوشیدن و خورش آراستن بالمد و القصر زیب گرفتن و پیر دادن آرا
 بالمد و هر دو تخیانی مثله و در زبان آریدن بوزن غاریدن نیز آورده و این ظاهر بر آریدن بر آراست که
 از سهوشاخ بای موحده و راهمه از ان قلم انداز شده چنانچه باید ابو اتقی الطعمه چه آرائی بشک و زعفران
 رخسار فالوده بآب رنگ و خال خط چه حاجت روی ریا را پیر مغری تن از شکر تو آرید چنان چون دید
 از بخت و دل از مهر تو آرید و چنان چون جامه از صابون و آرایش زیب و زینت و رسم و قاعده و این مجاز
 است حکیم فردوسی سوی او یکی نامه نوشتند و آرایش بندگی گشته و آراسته زیب داده و رنگ بسته
 و تجمانه و این مجاز است آرایش و آریده و امر بآراستن عزالدین شمس و اهمیت روی بنما و بزم آرا
 چون تو آفتاب بزم آرا آراستن و درست و آراسته بالمد و القصر مخففات این باب است تا در آخر
 بیت آرید که آراسته تر صد ماتم و یا بهر که مردانه تر صد شهراب و نیز یعنی تو آراستن یا رستن تجمانی
 بدل آن شعر و ز تو یا رستن این کار دوست نه اندک دور بل بسیار دور و آبن مین و کمال
 یار که سازد و شهوارا شبه و کر سیه آمد آنچه از قصور آید و یار و یار کی قوت و توانائی دوست
 مجال این مجاز است شیخ نظام و خواجه کان دید جا صبر نبود و یاری و یار کی شد چه سود و کی که گشت
 کند یاوری که آرد که باوی کند داوری و ابو انخیز بهرام که هست ترک خونریز و ناز که در فک کند
 تیر و آرا میدن و آرییدن بالمد سکون و فرار گرفتن آرایش و آرایش قرار و سکون حکیم
 آذری و راه را هر کسی نمیشاید و پیر جوهر شناس میباید و ناز خوشید پرورش یابد و در خلق آرا
 یابد و آرام شده و آرام گیرنده و امر بآرا میدن سیف الدین بخار و اسی برده و من قرار و آرام و نزدین
 بقرار آرام و آرا مرگاه و این مجاز است حکیم فردوسی بزمی شنید بآرام تو و زیاج و نکین و بزم
 نام تو و آرا منده و آرا منده بالمد و آرا منده و آرا منده و هر چهار بنون آرام گیرنده آرا منده
 و آرا منده تجمانی و آرا منده و آرا منده بدون تجمانی و هر چهار بالمد و پیر بالقصر و زیاج آرام گرفته حکیم
 اسدی و کران خشت شک و یک باد پاک و روان کرد و درون و آرا منده خاک و نور الدین ظهوری و
 نکین و شور آورد و هوس آرا منده و آرا منده و آرا منده و آرا منده و آرا منده و آرا منده و آرا منده
 یعنی آرد کردن آرا منده بالفتح قیمت کرده شدن و بفرخت و فتن شیخ شیراز که فردا بدار بود و
 که انی که پیش نیندجوی و و شایسته و نرا و ارشدن و سلم و برقرار بودن و آرا منده و آرا منده و آرا منده

آفرینش

آرایش

آراسته

یارا
یارگیآرایش
آراستن

آرا منده

آرا منده
آرا منده

آرا منده

صبا اگر من بدان دولت ازیدی + و عدل بر آیدن با کسی شیخ نظامی **س** نیز زنده با کمرین روی + و فلان
انجا طوطی سی + و اینهمه مجاز است از رنش و از رواج بحیم تازی قیمت و بها و قدر و منزلت و این مجاز است
و همچنین فرج بفا و راج بواکوس الدین کوتالی **س** دل اگر نیست پسند تو بمن باز فرست + جان ندارد بر تو راج
بتن باز فرست + حکیم فردوسی **س** بسند کتم زین جهان مرز خویش + بدانند که مایه از خویش + از رن
انچه از رنش داشته باشد لیکن در عرف حال چیزی گویند که از قیمت اصلی نازل شده باشد و ازین ما خود است
ازانی که مقابل کرانیت و معنی لایق و سزاوار و سلم و برقرار ما خود از معنی اول و لهذا اطلاق ازانی بر درویشان
آمده چنانچه ایته لغت بدان تصریح کرده اند ازمانیدن **س** بالفتح و هم با کشیده آرزو کردن حسرت کردن اندوه کردن
و پشیمانی کشیدن **س** ارماد و بالقصر آرزو حسرت و اندوه پشیمانی است و مخفی **س** باران و از دفره مرز + فرار
آور دکنه کونکیم ز + و خواجوی کرمانی **س** از فرات و رشت شاق راهست الامان + هر که دیر تو بیند نیستش **س** از
ایران **س** اما آن آرزون و آرزون **س** بالمدح دوم و ضم آن آرزو دادن و آرزو یافتن بر قیاس شماردن
و شمردن بیسرن و بگو و غزلی که بنامی قافیه آن بر افشرد و پرمرد و مانند آن گذشته آورده است و شش گفتم
که چندم آزاری + همبرین یک سخن بیازرست + حکیم انور **س** ای شاهنشین بهشتان فرج + و مشتری طلعت فرخ
نبرد + تا یکی روز که در بردن جان + تن بی زور مرا می آرزو + و در حضرت عالی رسید + چون آمد زورم برادر
تا آخر شیخ نظامی **س** ز خلق راج آرزو بنیم بسی + نخواهم که آرزو از من کسی + شیخ شیراز **س** هاسی بر همه مرغان
ازان شرف آرد + که استخوان خود و جان و نیاز آرد + آزارش **س** پنج شیخ نظامی **س** چنان دشم ملک پیشو **س** آزارش
که آزاری نماید از کس کس + آزارش که آرزو اما آن حکیم انوری **س** و جهان چند آنکه خواهی بشمار + نیستی
و محنت و آزریدست + و ز فلک چند آنکه خواهی بقیاس + نفرت آهوی ششم شیرست + و آزار دهنده چون مردم
و آزار دهم باز درنشل آرزو حکیم سوزنی **س** سکار آرزو دانی غلام صلت است + زین بین که بگفتم که آرزوی آرزو
آرزویدن **س** بوزن پانچیدن و بختیدن و بر کشیدن و آرزو دادن آرزویدن **س** بوزن بازیدن **س** بلکه که
فی البرهان اما ناخواه است که آرزیدن لغتی است و آختن بر قیاس بازیدن و باختن و سازیدن و آختن و بختیدن
صحیح معنی اول باشد نه معنی دوم و آزریدن تحریف آرزیدن بدون تحتانی دوم اما آرزویدن بود معنی دوم
اول چنانچه لفظ آزر که گذشت نیز دلالت دارد بر صحت آن فاعل آرزویدن **س** بالمدح رنگ کردن حکیم فردوسی **س**
سوی خانه شد دختر دل ده + زبان معصفر بخون آرزو + آرزو **س** بالمدح و بالقصر استخوان و تجربه کردن آرزو
و آزمایشش **س** بالمدح امتحان تجربه آزمای آزمایند چون خبر آزمای و زو آزمای و آمر آرزو **س** شیخ شیراز **س**
مرویت بیا راسی آنکه کن کن + حکیم خاقانی **س** ای دست روزگار که آزمون من + شمشیر کن لعل که پاکیزه گوهر

از رنش
از ر
ارج
از رن

ایران

ایران

آزارش

آزار

آزر

آزمون

آزمایش

آزمای

آشردن بزای فارسی بوزن واخندیدن کل در میان دوخت گذشتن در وقت بنا نهادن آشردن بالمد
 و بالقصر کلی که بنایان در میان دوخت گذارند وقت بنا نهادن آشردن بالمد و تخمانی آشردن بنون
 و آشردن بوزن با وزن بوزن زدن و تیره زدن و آثرینه زدن بنوعی که نشان آن ریزه و نزدیک
 بهم واقع شود و هر چه بل اینها باشد آنرا آشردیده و آشردیده گویند همچنین آجیدن و آجیده
 و آجده بحکم تازی و در وزن در شده هر دو بدون الف و قوسی گوید این لفظ را دو جا استعمال کنند یکی
 در سوهان که آژده سوهان و سوهان آژده نیز گویند و دیگر در قبا که قبا آژده و آجیده خوانند فقیه لفظ
 گوید این تخصیص سبجی نازک آژده هم آمده ظهیر الدین فارسی رخ عدوت چو نازک زرد آژده باد و بسوز
 که نه تش کدازد و نه زنگ حکیم اشرف از ملاقات هواروی غدیر در شهرت چون آژده سوهانت حکیم
 فردوسی نه نزدیک آن کرک باید شدن بهم چرم او را به پیکان نردن آژدن آجیده کرده شده
 و امر آجیدن سید و الفقار شیرازی کشف کردار هر کوه کشید از طوق امرت سر و بسان خاشاک
 کردشت پنج تیر آژدن استاد فرخی چشم مخالفان بپازن به تیر بهم چون کف دلی نیر آژدی و آژ
 لفظ آژ که مرست مستفا میشود که این باب معنی آسودن راحت یافتن نیز آمده تا خسر و بیت از کرد و نفا
 بلب جو سخن آن باز از کف عقل می شود می آژد آژدیده بالمد افزای که بدان آسبات نیز کنند و آسبات نیز
 خوانند بلکه مطلق افزای که بدان چهره را بپازند تا واضح به سید و این محل تا مل چه در صورت اطلاق آن
 بر آسره و سون نیز صحیح میشود و حال آنکه عرف بن معنی متعل نیت آشردن بوزن بازی چین
 هوشیار شدن و هوشیار کردن آشردن بالمد و بالقصر هوشیاری و معنی هوشیار مجاز است حکیم فردوسی
 سیه آکند او آژدیرش شب و روز با تر کش تیر باش آسانیدن بالمد و سون راحت یافتن
 آسودن شله و ملحقا معنی راحت رسانیدن هم آمده و این محل تا مل و معنی یافتن مجاز است شیخ شیار
 بیت نیاساید شام از طبله عود و تیرش نه که چون غمیر بود و عمیق بخاری قطعه چند پویی بگرد
 عالم چند و چند کویی طریق یونانی زانکه از بهر قوت شهوت بهمچو کاسانه می نیاسانی آسایش
 و آسانی بنون آسانی بهر دو تخمانی است آسایش و چیزی که دل بدان راحت یابد چون روان
 آسود و آساید و آسودن و آسای مصحف میسا از می آساید فرخی بیت تو فرخی که از آساید
 امید دوست همیشه تا بتوانی ز خدش ماسا رکن الدین بکرانی کبش از راه جت و جوش با
 از تک و کوچکیزان آساید معنی فازه مجاز است بهر آساید چنان نمودن دوش ماه تو دیدار چو ماهین
 آکند کاه خواب خوش آساید ناخسر و آساید جای رنج و اندوه است این آساید جامی آسانی شاد می گیر

آژند

آژیده
آژده
آجده
آجیده

آژدن

آژینه

آژیر

آسایش
آسانی
آساید
آسای

و ازین ماخوذ است نن آسانی **استرون** با تمام مشتقات لغتی است و سرزدن با کسر است و **استرون**
 با کسر است و **استرون** بدون الف مقابل **استرون** است اما امر بمعنی رضی الدین نیشابوری
 است چه طاق تو ازین برگه نه تحت چه و نحو تو باشد بر رخ است و است شکر نیز حاصل المصد
 این باب است و معنوی است بر شترت زنت ماین تنگ تحت ما است مکن چو قافله روی بدین مگر کند
استمانیدن بنون آمده کردن سوگو معنوی مرکب نمایند پس آواز داد آن سلام و آن مات
 باز داد و ایضا لغتی است در شدن یعنی گرفتن **استودن** بضم اول و فوق استایش کردن است و
استایش و **استایش** که و ایضا است و نام تفنید تصنیف بر هم زشت پیغمبر محوس
 و حکام آتش سرتی که در آن استایش آتش مذکور است و خبر کند بیان معاشه مطا و آن «بان شاکل اعطاء
 زنده است و حکیم و دو شهنشاه ایران سرتن شست و جعبه را میدارند و است و این باب بدو
 الف نیز یاد استی معنی افکند می شتر شفرده بر طع زمین سرح شهبی چو تو باستی و بعیدست ز تو کشت فلک
 سرزده نهاده است و **استردن** بضم همزه و فوقانی و **استردن** بضم تین بدو نه و **استوردن** شایع
 و او و **استردن** بکسر موحد و راشیدن و پیرتن سوی بدن و معنی مطلق پاک صاف کردن مجاز است سوگو
 معنوی از جانب و چیزی آنرا که توجا داد و غم نتر آن لاکور از غم ستردی و جلال الدین عصفه
 بوسه در دم از دل سیکید و بکسیدم از رخ می ستردی است و **استریدن** بضم دین و معجمه نهی که بدان مین را
 شیار کنند و این مجاز است و استره از از جمان که بدان شود بدین پیرانید استریدن و استرید
 بکسر اول و فوق استریدن و استرید بدو نه و جگ مجازت کردن و پندین استرید و استرید
 استرید و استریش و ستیه و ستیهش و ستیه و ستیه جگ مجازت و هر دو بدین امر بدین معنی و ستیزه و ستیه
 و ستیه نه بنون و ایضا تحتانی بعدا لها مثله مولوی معنوی هر که باشد شیوه استیه نشین و دیده خود را پس
 از دیدش و آبوشل بیت بچله چورد به فریبنده بود و بکینه چشیر ستیه نه بود و ظهیر الدین فارابی
 بیت ز مردمانش ز رو جامه خواستی همه و بطبع و طوع بدو ندی لجاج و ستیه و حکیم سنگ تو نگو کار باهر
 تا بری و با قضا و قدر چه استی و این چنین طایسی لپران به که یاری پس بدو و ابوالخظیر
 از ستیهش اگر ترا برست و شکر در مذاق جان زهر است و مسعود سلمان استید چون نماید بر خرد
 با حریفان بچله ستیز و استاد دقیقی بدشت نبرد آن هر بر دلیر و سکیز و کور و ستیه و ستیه و شیخ شیراز
 و چون جنگ آری کسی در نیز که از وی گزیرت بود یا گزیرد ستیزه کار کج و متخاصم و آنرا بعضی
 گویند استرید خمیر کرده است و لاجبی و علم در جانی و استریده اند و تخم دانش در غنک نشانه

زمین رس کز خون و بروی شبت و بیابان فرو شدست آغاره آغارده و آغرده و آغشته و
 آغشته و آغشته بخند الف آنچه آغاره و تر شده باشد چغیری و فرغارده و فرغرده نیز گویند حکیم
 سوزنی به بدرخواست که گاه و شپشت از سر می که جامه زیرین تو بود آغرده و حکیم سنائی به عقل
 بآب بایش آغشته و سهود کرد و پیش ناکشته و سامانی گوید این از جمله افعالی است که از صیغه های آن
 مصدر و اسم مفعول و فعل مضارع و اسم مصدر برآید و این شین آمده اما برعم فقیر مولف اصل
 درین ماده است و شین بدل آن برقیاس و باردن و او داشتن و انکاردن و انکاشتن و این مضارع و امر
 برای آید و نیز آغاردن و آغاریدن و آغالیدن تیز کردن و انکاشتن کسی را بر جنگ نیز و برکنجه
 شدن منوچهری به با چنین کم و شمنی خواجه نیا غار و جنگ اژدر را حرب تنگ بد که با حرب بکند و مولانا حسن
 کاشی به بگرد عارض آن زلف را بیایا غار و بروم قافله زنگبار کثاید و ابو شکور به بر آغالیدن
 استیز کردند و بکینه چون پلنگش تیز کردند و آغالیدن و آغالیدن استیز کردند و بکینه چون پلنگش تیز کردند و آغالیدن
 دبی بر خاش و رو با غاش اندردن و خراش و آغال آغیل مثله و امر با غالیدن حکیم فردوسی به
 تو شکر بر آغال بشکرش و بیکبار تا خیره گرد و سرش و حکیم سدی به بخندید بیکبار و گفتا بباد و
 کز آغال تو سر دهم من بباد و تو سوسو معنی نکریتن بگوشت چشم از روی غضب شسته با ستند و این شعر حکاک
 و نرنگ و رایگی سلام زدم و کردی من بنیم چشم غیل و سر در جی چشم اغلیدن و چشم غیل مطلق بگو
 چشم نکریتن شسته و بیت مذکور چنین آورده و نرنگ را سلام کردم دمی و کرد سویم که چشم غیل
 و الصواب عند الله و ازین بیت حکیم ازرقی معنی نا جاویده فرو برنده استفاد میشود و زرد می تیغ تواند
 و چشم دشمن تو و دهن کشاده بماند نرنگ مگر آغال و در بران معنی خیسید و در نصیوت مبدل آغار شد
 آغازیدن بالمد و زاتاری شروع کردن آغاز شروع و امر بدین معنی و قصد و اراده و این مجاز است
 مولوی معنوی به چون سماع آمد زاول تا کران و مطرب آغازید یک لحن کران و خواجه شیراز به
 ادران مقام که حسن تو جلوه آغاز و مجال طعنه بدین و بماند مباد و حکیم سوزنی به آورد پیامی که نباید
 که خوری می سنگ شو و عریده آغازی و آغند و آغشتن بالمد و تیغ عین کون بین ممله
 پر کردن چغیری در چغیری و برور پر کرده شدن آغشته و برور پر کرده شده نوشته از آغشته و
 با جمیع مشتقات لغتی است و آگندن آغوشیدن و آگوشیدن بشین معجزه و بغل گرفتن
 آغوش و آگوش بغل آغش و آکش مخفف آن و اطلاق آن بر سلام خوب روی مجاز مشهور
 افتادن و اوقات و افتادن با ضم معروف افت حاصل با بصر و امر بدین معنی و

آغاره و
 آغرده و
 آغشته و
 آغشته و
 آغشته و

آغاش
 آغال
 آغیل

آغاز

آغشته

آغوش
 آگوش
 آغش
 آکش

برین قیاس نو فتم و نو فتمی شرف الدین شیرازی در اسپند از بد ماه اوفت جمعه و مالک بر مثل ایچ
 و انحر و بدست آمدن او بهر سیدن شیخ شیرازی یکم روز بر بنده دل بسخت که سیکفت و فرماند شیر
 می فروخت ترا همچو من بنده افتد بسی مرا چون تو خواهی نباشد کسی و زین باونی و خوردن ابوطالب
 جامه رخون شهیدان کش و بخرام باز و توانی شاخ گل این نک تجا افتد محسن تاثیر میتوان
 یافت که مقبول طایع شده که ببالا تو هر نک تجا افتد و افتادن دل در خیر می مالوف شدن و این
 گرفتن دل بخیری و تخمین گرفتن دل در چیز میگویند در بخا و لم نمی گرو و در بخا و لم نمی افتد و این از این با
 تحقیق پیوسته فریاد افتادن یعنی فریاد سیدن پنج شش و نیت درین مشت فریاد کسر
 که بر بسته شده فریاد رس و بحیر افتادن یعنی بخیر بودن و نی آئی نمی خوانی نمی جوئی نمی پرس
 چرا از آشنایان اینقدر کس بخیر افتد و خلق افتادن گرفته شدن آواز و این ظاهر ترجمه محاور
 بنده است تیر خسرو و بر سر خار که بیل گذشت و خلق می افتاد و خراشیده گشت و افتادن
 بمعنی دور شدن و نابود شدن نیز نوشته اند و غلبه بدین معنی بر افتادن است نه تنها افتادن افتاده
 کنایه از ضعیف مغلوب شیخ شیرازی سعدی افتاده است و آزاده کس نیاید بگفتاده افتاد
 و افتادیدن بالکسر فوقانی نشان دادن و بختن شکافتن و دیدن اقبال حاصل بالمصدر و امر
 بدین معنی و اسم فاعل ازین باب حکیم قطران و نو بهار بدید آمدند از اول سال و فصل سال و
 ز فصل شده ستود و خصال و ازین بهار شده دست جو دور افشان و وزان بهار شده چشم ابرو سال
 افتدیدن و افتدیدن بالفتح تعجب کردن و شکفتن نمودن ازین مأخوذ است افتد استا بمعنی
 ستایش عجیب و کوا فراختن و افرازدیدن و افراشتن و افراشتن بالفتح و فراختن و
 فرارزدیدن و فرارشتن بدون الف بلند کردن و بالا بردن افراخته افراشته بلند کرده و بالا
 برده افراز و فرارز بلند می و امر بدین معنی و اسم فاعل ازین باب چون سرفراز و گردن افراز شیخ شیرازی
 چه سخاوی از طارم افراشتن و بهینت بس از بهر بگذشتن و استا لیبسی و دل از حرص و از
 کینه انباشته و سر کبر بر چرخ افراشته و عمید الدین و افراختن لواهی بادشاهی و گرفت سپید
 و سیاهی و ابوعاصم و ای در همه علمها سرفراز و ایم جهانیا سرفراز و افرازدیدن و
 اورندیدن بالفتح زین دادن و بیارستن و زین دادن ابو شکور و ز روز و پسین آن کش سیر
 جزا و زینش کاری و کرنیت و افرازد و اورند زین زینت و شکوه و عظمت حکیم فردوسی
 سیاهوش و همچو فرزند بود که با فرو فرزند و اورند بود و حکیم اسک و جهان خرم از فرو اورند و

هم از میر محمد و فرزند او و خدعه و فریب آوردند بالمد و بالقصر حذف را شله افروختن و او را خشتن
 و افروزدیدن بالفتح روشن کردن و روشن شدن افروزان روشن کنان افروزه بالمد و
 بالقصر شعله آتش افروزه بالمد و بالقصر فستیله چراغ افروز روشن کننده چون لافروزه و بزم افروز
 روشن و روشن کردن امر بمعنی آفریدن بالمد پیدا کردن آفرید خلقت و مخلوق و خالق چون
 داد آفرید نام باری تعالی و ماه آفرید نام کنیز که یاج که بعد از کشته شدن ایرج و ختری از و سپید
 بوز نام و منوچهر سپهر است و حفت آفرید نام رستنی و صاب تخف المومنین از مولف تذکره آورده که کلمه
 یونانیست بمعنی مزدوج و بحسب ظاهر فارسی بودن او اظهر است چنانکه مولف مالا یسع بیان نموده و انتهی آفرید
 مخلوق آفرید شمه خالق آفرین شله چون جان آفرین و جهان آفرین و امر بافریدن و بنا و
 تخمین داین مجاز است شیخ شیراز گفته بر شهریار نرسین که یار تو باد اسپهر برین آفرینش
 خلقت و مخلوقات داین مجاز است حکیم سنائی آفرینش تا رفق تو شد بر محبین چون خسان و زاده
 افزودن و فروزون بالفتح زیاده شدن شیخ نظامی نه پرکنده تا فرا هم شوی نه افزود
 نیز تا کم شوی و زیاده کردن افزودن شله مولوی معنی خلق حیوان چون بریده شد بعد
 خلق نهان فت و افزودن و فضل افزون داوزون بسیار افزایش و اوزایش و
 فراایش بسیار افزا و فرا شله و امر بافزودن افزانیده چون نشاط افزا و روح افزا و فراسته
 زیاده کرده شده فروید بود و لغتی است و فرزاید افزولیدن و اوزولیدن و فروولیدن
 بالفتح و زامی قار تقاضا نمودن و برکنجتن و شتاب کردن و پریشان کردن و پریشان شدن و تکاندن
 و افشاندن که در اجامه و جزآن افزول و اوزول تقاضا و انگیز و شتاب و هم فاعل ازین باب
 افزولنده و اوزولنده شله فاسایدن و فاسایدن بالفتح وین مبله و هر دو تخانی نرم
 و رام کردن با فسون افسا امر بدین معنی و افسونگر چون چشم افسا و گردوم افسا و مار افسا آنکه
 با فسون تدارک چشم زخم کند و پری و گردوم و مار را رام گرداند و بعضی مار را و مار افسان بزیاده افسا
 و ایضا نون نیز آورده اند حکیم انور که رسوت بسی است عاقر نیست اژدها از جواب مار افسای
 نیز که هزار مردم گردوم فسای دید یا گردوم مردم فسا بین اکنون بدیهی چشمش کوئی بهر
 چشم بدایدون چشم فسایت و دل برنده ز جانت فسانیده به تقدیم نون نرم و رام کرده شده و
 فسانیده به تقدیم تخانی نرم و رام کننده شیخ نظامی بچاره گری زیرک بهوشمند و فسون فسانیده
 گردند و فسون بضم تین کلمات افسونگر و افسونیم خوانان و بجا ز مکر و حیل و فسون و فزیدن

آفرید
 آفران
 ماه آفرید
 حفت امر
 آفریده
 آفریننده
 آفرین
 آفرینش

مقتضی که شد پائی حریفان کو برآمود و فرزند **ع** از برک به قتل خود آمده است تیغ و بیجا صلی نگردد چه باید
میکنند استناد و قیاس **ع** گفت مشت اطهر که نلک آراسی یعنی آن لعبت چکل آراسی تیغ نظامی **ع**
توئی کو بر آراسی چار شریج سلسل کن گوهران در میسج و در آنون آن بایون بجا و نمادایح باقی بکینینه **ع**
آمیختن بالمد با هم کردن و با هم شدن و چیز باز داده و معنی جماع مجارست و در اسم مصدر و راع و امر و اسم فاعل
و اسم مفعول خانزای تازی بدل شود چون آمیزشش را آمیزد و آمیزد و آمیزد و گاهی زار بغین نمجید کند
چون آمیزد و آمیزش معنی جماع و ایضا معنی آمیخته و آمیزه و آمیخته مثله و مرد و مویه و این مجارست و نه
نیز گویند حکیم **ع** بسی کرد آمیز خو بان کرد که تن را کن لا غرور و زرد و چو دریافت دلا را میسج جفت
بباغ بهارش گل نوشگفت و استناد و رد کی **ع** آه از جور این بانه شوم همه شاد و غنا آمیغ و خوش تاثیر را
غرابت که در آن تیغ خدنگ آید و بحر نهنگ آید و مانند آن بسته و اینهمه مجاز و مطلعش نیست **ع** سیخانه در خون میکشند
ز سارنگ آید تو زاب کیتان بکیند حسن فرنگ آید تو انباریدن انباردن و انباشتن بالفتح برگرد
و پریشان و انبیسیدن باماله امراج الدین **ع** ز انباشتن چاه ز نخاشش مشک معلوم شد که دل برین
ناید از و حکیم **ع** بدان کرد شاید نهان آفتاب بدین شاید انباشت در یک آب انبارده و انباشت
پر کرده و مردم بالنعمت که تازی بطر گویند انباشش سیر که در میان چیز بکیند و پر انبار شد و امر
بانباردن و مجاز بر بنجاست و مگرین که بر کتوت زراعت بکار برند و در عرف هند کها ت گویند و مالاب و اکبیه
بر اندک بدیعنی آب انبارست نه تنها انبار و فروختن خانه و دیوار و امر بدیعنی انبیره اما لکن و خاشاک کاه
که بعد از پوشش خانه بر بام اندازند و باطل اندایند **انمودن** بالفتح آفریدن و پیدا کردن لیکن ازین بیت مستند
بمعنی پیدا شدن و وجود گرفتن نیز مستفاد میشود بودنت در خاک باشد عاقبت همچنان که خاک بود انبوی
و بالامی یکدیکر چیدن بن بین **ع** باغبانی نبفت می انبوی تا آخر انبوسیدن بالفتح و بن مهبلی
پیدا آمدن و طایه شدن و موجود کردن نوشته اند انبوسیدن بدو تختانی فرید علییه بوسیدن بعضی بگوید
و برقیاس انبوسیده انبوسید انبویا انبوسیم و این ما خود است و استنبوه و استنبویه خیری که بد
گرفته بوند اعم از آنکه ثمر باشد یا ششمانه خمر ز کوب **ع** از دست خیال و یو وقت سحر و گلدسته وصل
تو همی انبوسیم حکیم **ع** بشام انکه کل انبوید از شش شش شاد دل و دید انجاسیدن بالفتح
بپایان رسیدن انجام امر بدیعنی و آخر کار نوشتن آن و اسم فاعل چون جام انجام مہلک و
راه انجام کنایه از مرکب که راه را بانجام رساند سوسو سعد سلمان **ع** صبور و صابر شتم عیس بندا خند
زمانه دارم اند بلای جان انجام **انچختن** بوزن و معنی جستن نوشته اند انجو خیدن و انجو خیدن

آمیختن

آمیختن

آمیختن

آمیختن

آمیختن

کینان

صفحه ۱۸

بالفتح و واد مجهول و جا مکسود و رضا غین معجود **انجیدن** **انجیدن** بدون واد و چین و شکنج افتادن بر
 اندام **انجوخ** و **انجوع** و **انجوع** و **انجوع** چین و شکنج ابو شکور و چو بر رویت از سیری افتاد انجوع و
 نه بینی و کرد و دل خوش افروغ و **انجیدن** بوزن رنجیدن لغتی است در آجیدن بآلبد معنی ریزه ریزه کردن
 و استره زدن و معنی بیرون کشیدن انج مثله امر مذمعی و در بران آورده که معنی زمین آب اوان هم نظر آمد
انجیده ریزه ریزه کرده **انجین** ریزه ریزه و اسم فاعل امر بن بیان دایم آتش بود تنور آشوب و اگر
 انجینش این بود بیست و پنج نظامی زمین خسته از خون انجیدگان و هوایسته از آه رنجیدگان و دو
 در واد انجیدن کوش و دم الاخین و خون سیاه ووش و **انجیردن** بوزن نخیردن سوراخ کردن **انجیره** سوراخ
 عموماً و سوراخ و بر خصوصاً حکیم شمس هر که شد کون پست و میر خره و کوزیاد ثواب از انجیره و **انجیر سوراخ**
 کننده و **انجیر چیزی** که درش کمان کشیدن آن کنند حکیم سوزنی من کمان را و خداوند کمان را بکشم
 اگر خداوند کمان را از کمان **انجیر انداختن** معروف فرشتان ختن کستن آن حسین شمس باش تا
 حمله سازد دولت تو و بزم را و فرشتان ختن و عرض کردن جوابه صفی و خواستم در دل خود به خدا انذارم
 یا دم آمدستم از خدا ترسیدم و بدقت انداختن معنی نوشن سید محمد عینی و بهر تکیه شوق مدحت تو و نظم ریز
 بدقت اندازد و جایی انداختن ترتیب اوان آنرا و این غریب است و آله هر که فی آنکه بین کام و زبان قف تو دارم
 و صد دل انداخته ام بهر تو جا و چیزی ابر چیزی یا بوقتی انداختن یعنی موقوف داشتن مرز اصحاب دولت حسن
 تو وقت است شود با برکاب و کارا را چه بوقت و اگر انداخته و اسم مصدر و سماع و امر این باب برای تازی باید
 چون اندازد و اندازد معنی جستن مجازت غیاثی حلو و اگر چه دوری ز درش شبت بسی باز مرا
 شوق افکند و آن کو بیک اندازم و قصد و آهنگ انداز بلند است خدا آرد است اندازه مثله و در مقام
 که اقتضای معنی جرأت و یار کند نیز استعمال نمایند چنانکه گویند فلانی اندازه این کار انداز یعنی حوصله و استعداد
 آن ندارد که درین کار جرأت و اقدام تواند کرد و نورالدین نهمور و قدرتی هجر تو در کشتن من بر و بکار و کشتفا
 گری اندازد تقدیر نبود و قیاس تخمین و مقیاس نمونه نشان اینهمه مجازت شیخ نظامی و نکهیدام انداز
 هست خویش و آرام بهر زخم دست خویش و انداختن و اندودن بالفتح و بهر دو تخانی ملع کردن
 و پوشیدن چون دیوار بکل و پس بر حتی که متاخران تار چاک اندود و مثال آن نیز بسته اند و آله هر که ضعف
 و آله را و بجز زخمهای خویش دید از تعجب بخیزد آن تار چاک اندود و آله ملکا قسم مشبهه خانه مارا چکل
 از خون دل رنگینند و آنکه دیوار خنران را از طلا اندوده است شیخ شیراز و چو خرما بشیرینی اندوده پوشید
 چو بارش کنی آنخانی در دست و اندیش اسم مصدر انداخته اسم فاعل امر و معنی کاه کل و کلاه که بر بام و در

بنید ایند و آنچه در خواب دیده شود و سخن ساخته که اصلی بدشته باشد همه مجاز است شیخ شیراز به بسمع ضامن
 اندامی کس چو گفتند باری بغورش بر سر انداوه و اندامیه ماله بنایان که بدان کاوکل بر بام و در
 بنید ایند اند **حسیدن** بجای بجمه دسین مهمله بوزن کم قصیدن حمایت کردن و پناه بردن بخیری **اندک**
 حمایت و پناه اند **حسوار** و متجاوز پناه گاه و معنی قلعه و حصار مجاز است استاد فقیه و خشم این کن گرگ رخاوه
 نازم خردت اند **خواره** اند و **زیدن** اند و **خستن** بافتح جمع کردن و در بران قرض پس دادن نیز آورده
 اند و **ز اسم** فاعل و مفعول و معنی بدالدین جاجرمی کنجا گیر و سالیان باخشن دوست اند و دشمنان را سوز
 میخورد و نقد بقاراعل اند و **زکن** و **متمت** فردا می و **امروز کن** اند **میدن** بوزن سنجیدن کمان بودن و سخن
 بجان گفتن و اندامی که کمان بر و کوئی که و مجاز بمعنی بوبکه و باشد که مستعمل شده اند مرادف چند آن عد و مجهول
 است و بیان یک ده و یائنده و بعضی برده نیز اطلاق کرده اند این مجاز است زیرا چه برین وقت بمعنی کم مراد است
 و بران ترجمه بضع و بضع از سه تانه و نیف آنچه زیاده بود و بر شمره از احاد و بر تقدیر معنی تخمین و کمان در بردار و
 اندک مصغر است حکیم انوری و عدد ساهاک دولت تو بهمچو تاریخ با نصد و چل و اند **اندیشیدن** بشنیدن
 بوزن بهر چیدن فکر و تامل کردن و بیم و براس شدن **بجسری** و همیکوم ز سلسله که با بدش بنید
 کوزن از پنجه ضمیمه تدر و از چنگل شاهین اندیش شکل و امر و اسم فاعل **ان خیر اندیش** و **بد اندیش**
 اندیشه فکر و تامل و بیم و براس ازین بیت شیخ نظامی که **گر آوده گردیم اندیشه نیست** که جز گرد ز خاک با پیش
 نیست و بعضی دو که ترجمه بعید است مستفاد میشود و برین تقدیر جز کرده معنی جز کرده بود و این مجاز است
انکار و **انکاریدن** و **انکاشتن** بافتح و کاف فارسی شستن تصویر کردن و پنداشتن و کمان بردن
 و این مجاز است چو آنکه کمان بردن نوعی از نقش بستن است و خاطر انکار و **انکاریده** و **انکاشته**
 اسم مفعول **انکار** اسم مصدر و اسم فاعل **انکار** و نقش تمام خواه سایه دار باشد و خواه بی سایه
 چون تصویر و معنی فقر حساب باید کردن افسانه و سرگذشت مجاز است چنانکه اگر کسی بسیار و مکر را گذشته بگوید
انکار میگند یعنی باز از سر میگردد و استاکیسی **زان پیش** که پیش آید آنروز بر باز هول و نشین و تن اندر
 و **انکار** به پیش آید **تو کو** معنوی **زشت** باید دید و **انکار** بد خوب **زهر** باید خورد و **انکار** بد خیر و
نصیحت کردن مردوان بنام مردان **ان** مانده که بر آب و ان جهورت **انکار** مردم **انکار** **انگیزیدن**
 بافتح بر جهانیدن و بلند ساختن ایجا کردن و کشیدن بنا کردن شیخ نظامی **ز بند** و **ستان** تا **ما** و
روم **انگیز** شهری بهر مرز و بوم **چو غم آمد آن گوهر پاک** که بخشش کند بیکر خاک را **صلیبی** خطی در جهان
بر کشید از آن پیش کا **صلیبی** **پد** **آبان** چار گوشه خطی **اطلس** **برای** **نگفت** **اندازه** **هندسی** **روان**

کرد خوش غمان تابا + بر انگیزت چون آتش آن آید + شیخ شیراز + تولا می مروان آن پاک بوم + بر انگیزتم خاطر از شام و
 روم + حکیم لالی + شکرد خستی را انگیزیدن پر + سرخی با که چون رشته + و آنچه بعضی محققین ر شرح این قطعه
 سید محمد عرفی + و چنین فصلی که از فیض هوای نوبهار + در زمین شور میرود و نوک خاک گل + شاید اگر گلشن
 در گلخن از فیض هوا + پرده + عجبوت انگیزد از بهر با گل + نوشته که اطلاق انگیزتن بر کل جاتی دوست و ستاره را
 و اینجا دخلی نیست جایی تردست میفری + از بهرستم جوشن آویخته از سوسن + و زهر پلاسوسن انگیزت
 از بهر + انگیزت بلند و برآمده شیخ نظامی + میان نازک و پینه انگیزت + انگیزش هم صدر انگیزش
 و امر و مفاعل چون فتنه انگیز و باد انگیز و نوعی از ناز و غریبه که شهوت را انگیزد و این مجاز است طالع
 + لبست از بوسه با انگیزت + رخت از گل عقی + انگیزت + خیر و + مه که در انگیزش رنگست چیست نقشگر
 صوت ایوان است + انگیزه سبب + و این مجاز است الو میدن بهر دو تختانی بوزن فرو چین
 ناله و زاری کردن او با شستن او باریدن او باریدن با فتح و پیرو بردن بتصدیر موحده چیرنگ
 نا جاویده در گلو فرو بردن سوسن سعد سلمان + بر من نهاد و دیو بر دس + نیز نک سحر خاصه طبعم چو آرد +
 و برین قیاس او با شستن او بار شستن + سیجید همچو کبوتر دلش با ن جهان + که خندک
 جگر او بار تو چون شایین است + سبکشد نذر سیه آن سیاه کران + ز تیر شاه و ز پیلان است بان او بار + پهلوان
 سپاهش روز نرم و روز نرم + چون کرد دیو در فرمان و فرمانروا + راسی هر یک کسم آراید همی آن آفتاب + تیغ هر یک
 دشمن او بار دهمی چون آرد + آفاقانی در تعریف شمشیر + بحر ننگ و بارین آنگاه آهسته + خواجوی کرمانی
 + تا نهنگی شو جهان او بار آوردن + آوردن بالمدونسم و او فتح آن قابل بردن نیز کنایه از پیدا
 کردن چن بهار آوردن طهیر الدین فارسی + نصا + مایین دانش است و میداند که این متاع نیار و بهادرین بار
 و اندیشیدن شیخ نظامی + در آن غم که تدبیر چون آورد + اسی چه اندیش و بدین هر دو معنی مجاز است
 آورد حاصل المصدوم از وی و با طالع شعرا مقابل آمد آورد هم فاعل امر و نیز کلید بسته چون تار و دلا و راه
 و ماوریهی از وی چنانچه نارد منفی استقبال این مین + ضیا دولت دین آنگاه دار کان + بصد قران چو تو فرزند
 نامور نارد شیخ نظامی + چه دستان توان آوردین است + که فرزند کیا نرادر آید ننگست + شیخ شیراز + دل عشق
 ترا واقعه نوح شمرده + فرار و می سفینه را فراهم آورد + یعنی که ازین بحر عمیق عشقت + جان جز سفینه برون نتوان
 برد + و آله هر که + صد ساله بهار دهم آورد + چون خامه ناکه سحر کرد آوردین بالمدون حکم کرد
 آورد جنگ حله او را و لیدن بر فارسی آوردین بر امه و او کنان و او کنان و او کنان
 و او کنان او را و لیدن برای فارسی بوزن برهم چیدن شده او را و لیدن امر و مفاعل از و چون شیر آورد

چیزی نخرید و زمین خشت ۴ مرز امیر فطرت ۵ شمع این شرراخته نکست اینجا ۶ و مضارع و مشتقات آن بر
تازی بجا فاعل چو بازاران بازنده مثل نازان یعنی نازنده حکیم کنایه سیح کاشی ۷ بهر جوان
حسن یا در صحن چو نازان کند ۸ عاشق بیدل بجا کوی جان بازاران کند ۹ بازار امروسم فاعل چو نرد بازار
و شطرنج باز و پاکباز و دوغاباز حکیم بزاری قهستان ۱۰ اگر چهل چه سرکه همه کائنات را ۱۱ مقدار نیست
و نظر یار پاکباز ۱۲ حق بدو است چو کان مراد ۱۳ هر که خواهد کوی بازار ۱۴ بازار بچه چیزی که بدان تعلق کنند
بطریق لعب و بیک و معنی سخره مجاز است باشدن مراد ف بودن باشن شده چون جاش خانه و وطن
امر یعنی باشد برای تشکیک تنی و بصله کاف متعل باشی بصیغه خطاب یعنی هستی چنانکه کونی اخراج
رازق بنی عم روزی چراغ شمشید ۱۵ ثابت و پایدار سوگو معنی ۱۶ چون نباشم در وصالش این بی تابان نهان ۱۷
بهشت و حور دولت تا آب شیده گیر بافتن معروف و بتازی شیخ خوانند بافت شده ماضی از و معنی اول لغت
مخفف آن چون رفت باف شده امروسم فاعل چو بوری باف و قالی باف و دروغ فتن کنایه
از دروغ آرستن یعنی نمودن بر نهی که در واقع نباشد سوگو جامی ۱۸ بهر کجند بر بافد دروغ ۱۹ و دران کوی خود را فرو
بالاندن و بالانیدن جنبانیدن حرکت دادن ریش بالان ریش جنبان حکیم سنگ ۲۰ یک قصیده
بزار جا خوانده ۲۱ پیش هر سفله ریش بالانده ۲۲ باز تا صنعتی در اندازد ریش بالان بسکوه تازده و در بعضی شش
هر سفله ریش بالانده و این نیز افاده بمان میکند لیکن نظر بر لفظ بالان که در بیت دوم واقع شده نسخه ما خود بهتر نماید
بالودن و بالیدن نشو و نما کردن افزودن بالش شده پسند و این مجاز است بال امروسم فاعل بالان
و بالانده حکیم خاقانی ۲۳ سر بالان که بالین سرش آمد بستوه ۲۴ دیکار از تن بالاش میر باز و هدیه ۲۵ شریف و طوط
ایراندریان شکارم ۲۶ پیرین پیرین همی بالید حکیم سنگ ۲۷ تا که نشست خواجه بر بالش ۲۸ بالش آید ناز و بار
بایشن در بستن ضرور و ناگزیر بودن پایاد و ربا ضرور و ناگزیر و برین قیاس بالان بسته و بال
می با و باک بنون تقی محال نامکن سید حسن اثرنی ۲۹ آخوش آید و تراز یابی ۳۰ چشم ۳۱ و در چنین بانی
خیر سر ۳۲ سایل عزیز زنده از آتشنده راه خواهند هم زخوسته پیسته تر بستی ۳۳ بالش ۳۴ گفت من با خیم تو بار
و هم ۳۵ آنچه بایست سازد هم حکیم سوزنی ۳۶ از بهر تازده بودن و بیک خاص عام ۳۷ بال از می بستی خیم ابر بر بست
و بایشن ازین باده شل شاید از تابستن ۳۸ فرخی ۳۹ کایا بدین شد مرا که سید بستی ۴۰ می اکنون که که
تن اهرم چو روح در باید ۴۱ مع الباء الفاء ۴۲ پیسون و پیساویدن ۴۳ بالکسرون موله سون بالیدن
یا عضوی یک چیز می در بر آن با دوم نیز تازی ۴۴ پیسودان ۴۵ بالف بعد ال اگر با شتاب رسد فرید علیه آن خواهد
پیسوده است زده و مالیده و سوده ۴۶ پیسوی ۴۷ سینه نرزش چو پیسوم بر برینان ۴۸ گفتیم این سینه بر نمی

بر بنانی دیگر است و محال سمعیل و لعل شربی سپودم سق هنوز میلیک از حلاوت آن کریمه وارست و سیکر
 لغتی است و آنگذین بالف و برقیاس سیکر بصینه امر مع الفوقانی بتائیدن بالکسر هر دو صحیح
 گدشتن بتا امر بنوعی آو شکور و بتا روز کاری برآید برین و کنم بیش هر کس نه برآید برین و بتکن
 و بتکنیدن بالفتح و بالکسر باززدن از طعام از غایت سیری بتکنش و هم فاعل امر بنوعی مع الحاء
 المعجمه بتکنیدن قیل بفتح با فارسی و بن ممله پرمردن و گدشتن بحسانیدن متعکذ از وی بخس
 پرمرد و فرایم آمده چون پوستی که قف آتش بدان رسد و بعد از زینی که بآب باران مروع شود تا مخرس و
 تو کشمند جهانی ز و سمرگ تبرس و کنون که زرد شدستی چون گندم بخشی و سولو معنوی و کفر کو که بریت دوز
 اوست و بس و بین که می خساند او را نفیس و همچو کرم که تفسیده بود و تنگ که جانب خجسته بود و استاد
 رودکی و از وی اندی بگزین و سکا و کاتن است و به تیار جهان را چرا باید که بخسانی و بخشیدن به هم
 تشدید و م و بن ممله آواز کردن مانع در خواب بحسب آواز دماغ که در خواب و در عرف حال صغیر خواب گویند
 بخشیدن و بخشودن دادن و از کناه و گدشتن لیکن اکثر استعمال لفظ ثانی معنی ثانی و بجزار معنی حکم کردن
 هم آمده و لفظ اول مشترک است در هر دو اما ازین ماده هم مصدر بخشیدن و شین هم فاعل امر بخشیدن است
 چون خطا بخشیدن از بخشیدن از ماده دوم هم مصدر بخشایش و هم فاعل امر بخشایش است و اول را
 مفعولی ناچار است لفظ یا معنای ثانی را مفعول نباشد حکیم است و ای روم پرور برون آرا و دی خود بر
 بخیر بخشای و شیخ نظامی و توانا و دانا بهر بود و کند بخش بسیار بخشودنی و شیخ شیرازی اسی بار خدا گیتی
 آرمی و بر بنده پیر خود بخشای و خواجه شیرازی و انم دلت بخشید بر عجز شینان و کمال من بجز از با و جکا
 بخجیده و پنبه و شیم زده حکیم نزاری قهستان و بهشت فرشی است به هم فکنده و همه که شیمی است بر هم بخجیده و
 مع الراء الملهله برآزیدن بالفتح زیبارایش دادن زیبارایش گرفتن برآزیدن زیبارایش
 برآزیدن و امر بنوعی و هم فاعل چون جامه برآزید و رقعکه بر جامه و زنند و وصل کردن و پان
 و باین سبب برآزمان آهن پاره در آید که بر دنباله تیغه کار و شمشیر و اشال آن میباشد
 و بدرون بسته و در میر و خفاف و تا یکی از عجب کرازدیت و در نظر خویش برآزیدیت و کمال سمعیل
 می برآزید ترا که سیمبر و ترک شیرین بان سیمبر و استاد فرخی و محله عشرت بسج و بهر و عشوق بن و چا
 رایش برآزید و فرش دولت ستران و بر افتادن کنایه از دور شدن و نابود گشتن ملا عبد الله
 که چون فت آیند و رویان و بر افتاد و از میان و باقر کاشی و دو کس را هم سارکار
 نماند و محبت بر افتاد و یاری نماند و بر انداختن خراب کردن و نهیدم ساختن ملا نظیری نیشا پور

دل کیست که گشته روت باشد؛ خانو ماها سکر خنده برانده خسته؛ شیخ نظامی؛ جو شکست از سیر
 بد پشت را؛ برانده خست آئین رقت را؛ و سکا لیدن و اندشیدن همو گوید؛ حسا که خاقان برانده
 بفرمان او کار آن سقا؛ و اینهمه مجاز است بر بستن فامه بر دشتن و چیز حاصل کردن و هر طرف بستن
 خیر و سر و کسی دست بفرکان و دست تو زند؛ هزار آرزو از روزگار بر بندد؛ و خواجه جلال الدین سلمان
 با آنکه در میان قوت است؛ کس از میان بغیر که هیچ بر نیست؛ بر آمدن حاصل شدن بیرون آمدن از چیر
 و بلند شدن و فاش شدن و دست آوردن بر چیز مفرضا؛ اگر چه از دل سنگین لبران زند؛ بنامی تو به
 برین بوم بخیر آید؛ چون آفتاب از نظر کرم عمارت؛ صاحب بر آمدت بر آفاق نام؛ بر سیمیه لیلی زند بر تو خواجه
 بچه امید بر آید زین نامه؛ و خواجه شیراز؛ دست از طلب تمام کام من بر آید؛ یان سید جانان با جان تن بر آید
 بر آوردن جمیع معانی آن شیخ شیراز؛ بر آوردن کام امید و از باز قید شکستن هزار و بند و
 در وحشه و اشال آن چیری و از چیر مفرضا؛ سیرند بوی می خود را بمخوان جیش؛ کو برار و محاسب باطل و بخانه
 شیخ نظامی؛ ما کین مرد ابل و دم؛ ره کوره اش بر آرد و دم؛ و توانستن بر آوردن حرف حکایت کسی را
 تقلید کردن نیز نوشته اند و غسل بر آوردن کنانه از شست و شودا و قیام بد را بر آورد چیری که پیش از کرد
 کاری تخمینا مقرر نمایند چنانچه ساختن عمارت و کندن چاه و مانند آن این مجاز مشهور است شفع اثره نتوان کرد
 به پناه تویی در یار است نیز آن بر آورد و سر کم نظری؛ بر آورد و کسی که او را نواخته و پرورده باشد خواجه جلال الدین
 سلمان؛ آفتابی تو و آفتاب تو خوان تو هست؛ آسمانی و بر آورده را تو خور است؛ و بنا بلند و حسا کیم فردوسی
 بد رگاه شاه آفرید و رسید؛ بر آورده دید نما بدید؛ و بهر دو معنی مجاز و مشهور است بر بختن چیدن قاصد
 رکن الدین فخری؛ جز آب دیده می شود؛ کردی که زانه بر رخ بخت؛ بر تافتن بر دشتن و پذیرفتن خواجه جلال الدین
 سلمان؛ دل غوغائی می سودا عشق آمد تنگ؛ بود و ملکی مختصر حکم و سلطان بر تافت طالب علی
 ازان متقا سر کردم این غزل طالب؛ که دوش فایم بر تافت با رفیق؛ و باز کرد اندین و تاب دادن بر تافت
 لغتی است در برتن مزید علیه حسن که بیاید بر چیدن فراهم آوردن بر چیدن محقق آن میرغیث محوی
 چو درویشان لم هر صبح گردد بر درو لها؛ که از هر جا ملالی به رفوت شام بر چید؛ و بر دشتن و دور کردن باز چیدن
 شله خواجه شیراز؛ عناقش کس نشود دام باز چین؛ کاینجا همیشه با و بدست است دام؛ و عمیق بخاری
 هوای قیرون بر چیدن قیرون از رخ؛ سپهر ساج کون نهبا و تاج عاج کون بر سر؛ حکیم شمس آن کبک مقم
 سلب چده دهن؛ از غالیه غل ساخته از بهر شان؛ و محمد سعید اشرف؛ رفته از کلچیش حاکم بدست و شیو؛ و خا
 دل بر چیدن بک دست او؛ نور الدین طهری؛ مرهم طلبم بر سینه عیسم بر چین؛ از زهر ناله شکرم پیش انداز

برخاستن مقابل نشستن و در شدن و بر طرف کشتن خواجه جمال الدین سلمان ۵ چه گنه فت و گزین کنایه
 کردم ۵ شاید از لطفت توان کردن ما بخیزد ۵ ظاهر و حید ۵ چون بجز کر و تربت من ناله دارد ۵ سرم شد خاک و از
 سر شور سودا بخیزد ۵ رسیدن و پیداشدن خواجه شیراز ۵ نوبت بد فروشان که انجان بگذشت ۵ فوت
 شد و در بگردن زندان بر جا ۵ بر خوردن ۵ و خوردن کایا شدن و بهید بکیر رسیدن مرز اصبا ۵
 از تو داد و دیم از ناد و میگردد و حیا ۵ با تو چون بر بخوریم از زندگی بر بخوریم ۵ بر خوردن ارکامیا ۵ مرگ بجز و که
 اسم مصدق ۵ آنکه کلمه است از قبیل خریدار و فروختار بر ۵ دشتن معروف پذیرفتن مرز اصبا ۵ نیت
 غم گشت و پشت بابت بزند شد ۵ چهره بی شرم تورنگ خجالت بگذشت ۵ عبد الزاق فیض ۵ دغا کار
 بیوه سرانیت ام ۵ این چکار است که برشته کار کم است ۵ و جایز و رو آشتن فضلی جربا دکان ۵ تاکی از جو
 نودل با جبار دارد ۵ آنقدر جور بیا که خدای دارد ۵ و حاصل کردن و بدست آوردن طاهر ۵ اگر خاک بانی
 قلم دشتی ۵ ز دشت بخت کرده برداشتی ۵ چو یکتسم و بقان او کاشته ۵ و صد خرمن فیض برشته ۵
 در اسخاص غریب حضرت شیخ ۵ از بهت سرستان بردار خرین خضر ۵ تنها نتوان فتن صحرای محبت ۵
 کردن و بریدن و بلند کردن بالا بردن طاهر حید ۵ شب بجان نوا جان این دل تیار دارد ۵ ز چشم صوت
 مغل فغانم خواب بر دارد ۵ با تو کاشی ۵ تارست بی رخ تو شبستان لیل ۵ بر شمع راس و بنشین سجده
 شمع ۵ و ساختن ایجاد کردن جین شام ۵ ز بهی سپهر ضمیری که چرخ آئینه فام ۵ ز کرد راه تو سیم اختران
 بر شوت ۵ بردارنده ۵ پذیرنده و بالا برنده و برنده و جدا کننده و امر بر دوشی چون فرمانبردار و نیزه بردار ۵
 لغتی است در میدان بگردن ۵ مقابل آوردن نیز حاصل کردن بدست آوردن عبدالحی سنو کروی ۵ و بدست
 سال بهوشید ۵ بر دم ز طوفان رحمت ۵ خواجه شیراز ۵ ثواب و زه و حج قبول آن کس برود ۵ که خاک میکند
 عشق را یارت کرد ۵ و عرض دادن اظهار کردن شیخ شیراز ۵ حیرت ۵ نزدیکی شریک ۵ که از غوغای بدشمن
 کردی ۵ و بگردن بر ما چیزی را تبا کردن از احمد سعید اشرف ۵ اسی که زاهد بر داز حرف خنک می ش ترا ۵
 با خبر باش که سرمانه و گوش ترا ۵ و گرد بگردن چه دولایت رسم است که در ویدن کردی بند و مخلص شود
 ۵ تا مرا افکنند از ما عشق آن خوشی غزال ۵ در ویدن طفل شک من زاکه بروه است ۵ و خانه بگردن ۵ در
 و نقب و ن خانه را هیچ نگذشتن ۵ آن خانه برون کمان کم و زیاده شدن هر دو خانه کمان طاهر حید ۵
 جز من که براه تو گذشتم ز دو عالم ۵ هرگز نبزد از طرف خانه کمانی ۵ محسن تا شیر ۵ از چله حرص و شش
 کم نمیشود ۵ که خانه فرمال کمانخانه میبرد ۵ سمع سعید اشرف ۵ میتراشد خامه بهر شعر گفتن ۵ میبرد و دیگر نمیروم
 که این خانه را ۵ و اینهمه مجاز است بگردن اسم مصدق و ما از برون و با صطلح شطرنج بازان بگردن با بوش

خاص بر امر و هم فاعل برنده شده و جانوری که پیشاپیش شیر او را بکنان برود تا جانوران دیگر از او ازاد
 خبر داشته خوشیستن را بکنان کشنده و پروانه هم گویند و این مجاز است بر دیدن بالفتح کیستون از
 راه و بطرف رفتن برود شده و امر بنوعی در برود برود برود برود معنی اصاق نیز ملخو است حکیم انور
 مرغ حکم تو فردن صد باره چرخ را گفته بود و گزیده برود بروده اسیر در قید آمده بروج معرب آن ظاهر است
 ورده مخفف آورده پس معنی ما خود مجاز باشد بر رسیدن تفحص نمودن و ویران کردن و چون تفحص احوال
 کما یبغی کی پیش صورت نمی بند یعنی هوال کرد و پرسید نیز استعمال کرده اند او بیچاره کرنیت میرزا
 زول و صبر من خبر بر سر چشم تنک میان از خویش پیشخ نظامی همان در حروف خط هند که تو غایب
 کر سخن بر تو کو معنوی چون و اما رستی شد پدید یکم بد او را ندیم بر رسید بر زدن همسر
 و بر آبر کردن با کسی ابو الفرج رو که که نزل او بر زده یا سعد سمقند که مجلس طعنه زده با عرم را و
 ظاهر و آشکارا شدن بر خیر و سببی میگردن زیان ناپسند که ناکه از افاق بر زد سپید و در بران معنی
 بهم بر آوردن از هم جدا کردن و رسیدن کشتی بکنان دریا نیز آورده و با صطلاح مقام ان تست که موكس یا بیشتر
 از دوسه طرف انکشتان خود را پیش آوردند و حساب بر دو تنی کنند و آهستین بزدن و دامن بزدن کنایه از
 ساخته شدن بر کارنی بر نیقیاس بر زده بر چیده و معنی بر مالیده و خسته و بلند شده آ بر زده است
 بلار و بر زیدین بدل زیدین که باید بر شستن بکسر تن بود و آن بر بیان کردن بهلال بر شسته
 یعنی بوداده و حسن برشته و ته برشته حسن بر و سبزه کلگون چهره برشته روی آتشین یا بر شسته یا در و
 و حکیم زلالی را قصیده است که در آن شته و افغان شته و جز آن بسته و ما آنرا از جهت غرابت بر بهاء عجم
 نقل کرده ایم اگر احتیاج افتد بدان جوع نمایند بر کردن بلند کردن و برافروختن و نصب بر پا کردن بر خیر و
 در سوگ تبارگی جو بهار خیمه بر کرد کاروان سالار و زانش دل شمع خرد بر کنم بیت به پیش همه انور کنیم
 ابو طالب کلیم پنجه کل من که از سر ما نمی آید بهم زیر بر کلبن بر سنگامی آتش بر کنید و خط و یاد کرد
 مخفف از بر کردن و اینهمه مجاز است بر کشیدن بالابردن و نواختن برودن اینهمه مجاز است استاده فرخی
 خدا بیکان جهان را بر کشیدن او و عنایتی است که از ابدیت کناره و درین بیت بر خیر و کیشبه
 ریخ نو که مادر کشیده باد و جهان نش نتوان کشید معنی دزن کردن متفاوت شود بر کشتن و بر کرد دیدن سرود
 بر کشتن و بر کرد انیدن سعد از دی حکیم فردوسی عنان را به چپ و بر کاشت سپ و نباید کرد
 آذر کشت و چو ز رشت از انجای شربتکاری همان کا خردا شد پیش او بر بالین کرختن و بر کرد
 و بالازدن آهین و پاچه تنیان بلکه بالازدن ساعد و تیر و کمان استاده فرخی پیل چو در پوشی زره شیر چو بر

قمان ابری جو بر کمری قلع میری چو در بازی برین آصف خان جعفری چو شیر میش از نجات مساعده شده ساقی و
 بر مالیده ساعده حکیم نزاری قهستان چو نرم از دست دادند از پی مال زمانه گفت هر ضرر که بر مال بر مجید
 بحیم کار پس گردن دست بسون بر چیز بر مح قوت لاسمه که ادا کر می بردی و نزد دشتی! کن سندن لطیفه
 تو و لفریب جهان بشیوه خوبی و بر مجید یو قف بیو یعقوبی بر شستن نخته است در شستن که معنی سوا شدن
 هم آمده بر نهادن در اصطلاحات کسی و پس کردن آوار نمودن طلاق معنی اگر نیست اندر چمن بر نپه حرام
 مینهد بر شکوفه و سر منبه عکاس که بر کنار رحمت برای مانیدن طیور سازند بر مهودن سخن بر مهود ماضی و مهود
 آن درین بیت شمس فخری یهودی بجا می را ظاهر تحریر است گفتند بلار که تن و جان عدد سوز گفتا که
 چه وقتست هنوز اینچنین یهودی حاضر شود چو نرم گویم با تو مراد شت کوه سوز دست مر آنرا که مر ترا بر مهود
 سخته جفاقی جامه که نزدیک بسوختن رسیده در گذشته باشد بریدن باضمم تخفیف را و تشدید آن قطع کردن
 قطع شدن شیخ نظامی یکی زخم زدن بر تن پهلوان که آن زخم از بد شیر جوان بدید خفتان زده پاره کرد و علق
 که پولاد باخاره کرد و نبرد با زو تا بنده هور و لیکن شد آزرده و زیر زور و بیکانج شده که بروی رسیده و زنگی
 رگ نمدگانی برید و وسلب نایل کردن حکیم انور که بدوزد از عدم عفتا بنا و که بر خاصیت زرشیا بنجر
 ظاهر و حید در تعریف شعر بان زدل کرده تاراج تاب مرا چو نخل بریت خواب مرا محمد سعید اشرف
 از تیغ رکها شمشیر میدان میرد و زکف نرا هم ترش و می جانان میرد و ترک کردن گدشتن ملا عثمینی که لطف
 نمایان تو در حق من این بود که زده تر باک تو تر باک بریدم و سودا بریدن بر هم خوردن معامله ملا عثمینی
 مار از نفع و سوز و سودا بریده است و سوزا بریده است و چیزها بریده است و راه بریدن طی کردن اه حکیم سوز
 راه باید برید و رنج کشید کیسه باید کشاد و پلونده و آب بریدن آب ریغ و شستن محمد قلی سلیم بیت همین
 بریدن آب نه کلمه مروت نیست و کلو بریده درین حجره چو ماهی باش و از شیر پستان بریدن باز و شستن از شیر
 خوردن محمد سعید اشرف خط مشکین الت قطع محبت میشود با سیاه طفل اما در پستان میرد و شفیع
 آخر عرشد و اله طفلی که برید و مادر هر بخون ل عاشق پشش و زبان بریدن ساکت گردانیدن
 بخت و سایل را بطا و خانه بریدن نمانه را و دیدن نقب زدن گویند شب خانه یا و کاشش بریدند و سعید
 اشرف میتراشد خامه بر شعر گفتن می میرد و دیگر نمیدانم که این خانه را برشش و برنیشش تقدیم تحانی
 بر نون اسم مصدر و خوش با سهال که تنازی زحیر گویند و این مجاز است زیرا که احشاد درین مرض کو با بریده شود
 و تقدیم نون ظاهر تصحیف شیخ نظامی دلی باید اندیشه را تیر و تیرد برشش نیاید شتم کند و حکیم خا
 جوان میغ رسیده آتش آبیغ و باغتر سن کوس و برشش تیغ و ابوطالب حکیم شکشیر آتیا

جهان را بر شنانند و یکجای هر دو خرف از هم جدا ساخت * تو قاش خربزه و بند وانه و مانند آن مجاز است
 تا هر چند و تعریف قاش فروش * مرا نیست غیر از غم و خوش * ز دنیا را بس و یکیش * بر بند وانه
 و بران و بر اقطع کننده ملاشنگله * بیدلان از تو بدشنام ندارد گریز * پنجه خربزه برتر ازین میباشد * طاهر و
 * رتنگ عشق است پست و بلند * ولی چون ماره باشد بر بند * آب بمونده آبخیم خوشگوار احمد سعید اثر *
 از اندل از تو خرم و مبدم دارد * که آبتیغ بر بندست اگر چه دم دارد * مع الزاء التازی بر و اسیدن کبیر
 و هر دو تختانی بر و وون هر کدام لغتی است از رد وون بریدن و وزیدن و استعمال این باب مخصوص
 است با لفظ باد و برقیاس بران برانه و برین و بر میسر * باد چو بزل ف او برید جهان را داد به پیروز
 و سعادت بکفر * اشیر الدین نسیمکی * امی نقش مهر و همه دلهاشسته * وی لطف باد بر همه نهان بریده * حکیم
 النوری * باز چون باز آمد از اقبال سیون بکیش * تازه شد چون در بحر کمان گل از باد بران * مع السین المجله
 بستن و بندیدن معروف و آن مقابل کشا و بست لازم و مستعد هر دو آمده و کرد و فرایم آمدن مرز اصبا *
 زاندم که لعل او بشکر خنده باز شد * در نیشکر ز عیشه غیرت شکر زیست * شوزق بجا که استخوان سن ز بیتیک * عجب عالم
 و کرد در استخوان مغر ها بند * و پوشیدن چون کل بستن پیرایه بستن زنا بستن * ظهوری در کراهنر زلف کست
 که ز نار می بند و ایمان ما * شیخ نظامی * شفق سرخ کل بست بر سوراخ * طبق بر شکر کرد خوشید و ماه * و کردن چون
 دم بستن حکیم زلالی * که دید درین بحر کبر چشم حنوان * مانند جبابی که بنظاره و دم بست * و بار کردن چون
 و بارگاه بستن ملا عبد الله * تقی * بندند بر پیل ز بارگاه * در آرنج جنبش باین کارگاه * حکیم فردوسی * بفرمود تا
 بر دیش کاوم * ز ند و بستند بر پیل خم * و رام کردن چون بستن مخلصی کاشی * زبان خصم توان کرد کوته
 جز بمشوشی * با فسونی و گرا این مار که میتوان بستن * و بنا کردن چون حصن بستن و حصار بستن * عکس
 توانیده چون بخار بست * بر کرد شهر حسن آهین حصار بست * نور الدین نیکو * ز حصنی که معمار را تو بست * و آراز
 و ترباد چون تحفه بستن اندازه بستن بابا فغان * آفرین بر شایستاکین اندازد * و اله هر که * تحفه ز جان بسته
 تبار هر بی * و ز دم روح القدس بهار هر بی * و بختن چون تو بستن محوطه بنصیر آبادی * و احوال محمد بیگ در صفت شسته
 که او تصرفات مرغوب بستن تو بست کرد و رسانیدن چن آب بر جوی بستن و بر جوی بستن نور الدین نیکو * که شسته از غل جان بر میان
 که از جوی مهرت بر سخته آب * مرز اصبا * اگر نه رویتو آئینه را دهد پردازد * و اگر که آب رین جویا می بندد و دانه
 مجاز است * بالکسر لغتی است و استردن بسعدیدن و بسعد لغتی است در سنجیدن و اسخده با
 بسلا نیدن بالکسر لغت در کسانیدن بر قیاس ستاخ و ستاخ و کویون بر یون کویون و کویون و کویون و کویون
 برین موهومی معنی * هر کس فریاد از عشق بسلا ند مرا * آنکه بد فهم رسا گوید که پیش سن بیا * بسون لغت

ظاهره مخفف بر سود نیست مزید علییه و در بیافکار نیز آورده اند و بسوی بکون با فارسی نیز گذشت بسوی
 و بسوییدن بالکسر قیل بالفتح نفرین کردن و بیافکار و بشین مجسم آورده اند بسوی و بسوی نفرین
 بسچیدن بالفتح و یا ی مجهول و مجسم قار و سچیدن میل کردن بخیزی و سکا لید و سفر کردن و آماده شدن بر
 کاری سچیده بر و پی سچیدن کار مالک و زکالکش کار جد و توارده است و بسوی بساید سچیدن این کار را
 جیر شدن نرم و پیکار را اگر بسکالت بسچید می خد کردن جان بسچید می بسچ و بسچ میل آماده کی سفر و امر
 معنی شیخ شیراز می طبل بلند بانگ باطن بسچ بی توشه چه تدبیر کنی وقت بسچ بسچ سفر کردم اندر نفس
 بیابان گرفتم چو مرغ از قفس و نظامی بخاموشکاری بسچ و بکفار ناگفتنی و بسچ و میخسرو و او داد چو
 نامه ایچ و باقی گذشت بهر ما بسچ مع اشین المعجمه بسول بالکسر و با فارسی و او مجهول و لام و
 که تحریف او صحیح بسول امر از بسولیدن بیافکار که بساید بشینیدن و بشینیدن هر که ام لغتی است در
 شینیدن و بشین بالکسر ضم و دم و کسر آن هر که ام لغتی است و شستن بهمان اعراب بشکودن لغتی است
 و شکودن بشکلیدن بالکسر و فتح کافی بخند کردن خند شدن بخیزی سرتیز چون غار و سوزن و کاد و دامن
 چنانکه اگر جامه کسی بخار آویزد و بدر گویند بشکلید شمس فخری و خسروستم جلال زبده محمود شاه و آنکه بهر یک
 تیر روی قمر بشکلید و کسائی بمعنی سین کردن نوشته و همین شعره یا سمن سل پوش سوسن کو هر فردش و بر نرخی
 بیلغوش نقطه زد و بشکلید و با شمشها آورده و الاول بسو بسچ بشکولیدن بالفتح و او مجهول و بشکولیدن
 و بشکولیدن و شکردیدن و شکردیدن بزیا و دال بعد از هر چهار بود و بشکولیدن بدون
 پستی و چابکی نمون در کار و بشکول چست و حاکب بر کول بر فارسی و و شکول و و اشکرده و
 و شکرده هر سه بود و و اشکرده بالف و شکول بشین مثله عصری و هر چه یابی و زان فرد و
 نشمر آن ز تو به بشکولی حکیم اسک و بهر کاربرد و بشکول باش بدل شمن خوانی غول باش بشکلیدن
 بالفتح چنگل و او یختن بخیزی و بند شدن فروفتن و بخیزی و بنون ظاهر تصحیف نیست آجای و در کل غر
 ز با بشلید نم نیست ممکن رو یاران ینم و تا خسرو و آتش سک بجانیت و بشلید چون بخیزی خرام در
 بشلی و ابوشکوره که بی داد این و او رنگسید که بر یکینه تیغ او بشلید استاد و خر که تو خواهش و گرنه
 ز نو آید به بشل و زن او چون بدر خانه رود بر کذری شمس فخری کت باید که بگذرنی سه با دست خود
 در رکاب بشل و بشچیدن بالکسر و فتح دوم و کسر حیم تازی شچیدن و در یختن و بیافکار نیز آورده اند
 استا و بسوی و بنجر تمشش انجیده اند و بر خاک خوشش بشچیده اند و چون کلمه بمعنی علی است ناچار بسکون با
 خواند درین صورت اگر چه سکت می شود لیکن این قسم سکت در کلام قدما بسیار واقع شده فردوسی در مرثیه سکنده گوید

۱۰ اصطلاحات پیش اندرون و چهره و دیدگان بر خون و بشویدن لغتی است در شولیدن با جمع
 مشتقات بالکسر برهم رن و پشیدن کردن بشوئش برهنه‌گی و پریک بشول مثل و امر به معنی برهنه
 و پشیدن کننده چون لقمه بشول و کارشول و بشوئش که خرد کیش شد و از سر تیر و خرد پیش شد حکم
 در چو چاشنی و زر گشت از فراق لقمه بشول و روی سبزه من سیاه و دل سیح عطار و ترک این کبر و منزل
 بیج و تازه من نه بینی بیج و دل بخود باز آورد آرام گیر و جمع کن خود را بشوید و مکیر و جمع اگر گشتی نفس را
 و دهان و کی رسید این بشوئش در جهان و این بین بیان طره تو کردی یک لم و زبس بشول که دارد
 بکنه آن نرسد مزار بهر و فلک بشویدن کار است و تو بنشین کیمارستان روست و و بار کار نیز آورده
 اند مع اللام بلخصه بوزن معنی لغت مع النون بشویدن بالفتح همان لغت است که گذشت
 بنشستن بنشاختن بنشاندن بنشاستن هر کدام لغتی است در نشستن و نشاندن و نشستن
 و نشستن بنکشتن بنکشتن بنضم اول کاف فارسی قبل بفتح کاف و سکون شین مع و بنکشتن بوزن شین
 نا با و نیده و بردن مع الواو بودن بودش و بودستی گرفتن پوش بنضم اول کاف و دوم شده و بنش
 تقدیر مجاز است حکیم فردوسی هر آنچه کز کوساخت اند پوش بر است چرخ روان را پوش و ناصر و و بیرون
 بر ناز و در مرگ و چون از دوش انداخت بود و بود و بودی و بوم معنی باشد و باشد و باشی و باشم
 و بود و معنی شده و بید بود و بود و بود که بخاف بود که بجا معنی فعل و عسی فعل میشود و با
 خیر المصدقین غیر ما یند مخفی نمائند که احتمال لفظ بود عام است و می آید در مقامی که عرض شد آن امر باشد و باقی و جوشیده باشد
 و هم در مقامی که موجود شود و مطلوب ثبات آن باشد اما لفظ نشوئین مع بسته فعل نشوئین مگر در جایی که مدعا حدوث آن بود
 فقط و سابق حاصل نشا و جوشیده از آنکه خاک را بنظر کیمیا کنند و آیا بود که گوشه چشمی بماندند و با صبا همراه
 بفرست از رخت گلدسته بود که بوی لبونم از خاک بستان شما حکیم سنائی در توحیوانی و شیخ و روحا دست و
 در شمار هر که خوا آن بو روز شمار حکیم فردوسی که خرم بوا میهن مان تو بکیتی پرانده فرمان تو و بیان بسته
 و اید و بیدارید همه در پناه جهاندارید و لیکن در بیت اول ممکن است که بود بدل را بوا بالف خوانده باشند و الغیب
 بوسید معرو بوسش که چون قد بوس و تان بوس و پنده و امر به معنی بوسه معروف بوس و بنهم مع
 آن و مخفی نمائند که چنانچه در عرف مستعمل است که فلاخیر اوسه و بوسید و محاوره و ما بر فلاخیر بوسه و بوسید معنی شایع لفظ
 و بوسید بر حقه نوش و سخن گفت چون حلقه و گوش و ظهیر الدین فارسی نه کسی فلک نیست اندیشه زیر پای
 تا بوسه بر رکاب قیریل ارسلان بد و بوسیدن بهر دو محتانی بکردن بومی رانحه و امر بوسیدن بویاد بویا
 بوی بند مزار و شبی فتاد کف زلف او و عمری فت و همان زهوش و دم دست خود می بویم و

مع الیه باستان بوزن باستان معنی که بر کردن نوشته اند و صحیح بیان من بدون سین چنانچه در لغات
 زند و پازند بیاید بهم بر آمدن چشم شدن بهم بر کردن بهم کردن زیر بر کردن شیخ شیز ۵
 بهم بر کن تا توانی دلی که ای جهان بهم بر مع الیه باستان بختن بیاید مجهول از پر و زن که از
 و در مضارع و امر بن باب بلکه سایر ابواب مصادر ذات انحاء غای آن برای تازی بل شود چون بختن و بختن
 و سخن افروختن و شال آن سمار در بر مان مرتسین امربیدن و بیند چون دور بین کوتا به بن و
 جهان بن بینا مثله بنش نصارت چشم بیند و مثله بینک ملحات مردم چشم بینی معروف زیرا که مرئی
 میشود یا آنکه متصل چشم است که آله بنش است بیندی هر چند صیغه ماضی است لیکن ازین مقطع و صیغه حال مستفاد
 میشود ۵ خصت اشک نشانی و بی ار و الیه بیندی نوح که سیک و طوفانی هست و حکیم فردوسی ۵ مر آرزو
 نیست از مهر او که بیند بر دلم از چهر او و شیخ نظام ۵ مراست بینش نظرگاه تو چگونه بنیم بدو راه تو و آرزو
 افعال در بابیدن متصل است و این بابیافاده معنی ظن بهم کند چنانچه درین بیت ۵ چو بینی بشاخی بر آلیخته و یکی از دما
 بینی آویخته و آبی بنداری که اردا خود را بشاخی در آویخته است و برای تعیین و تشخیص نیز آید چنانچه درین عبارت لغت
 حکیم گفته که حکمت از که آموختی گفت از نابینایان که ما جای نه بینند پایی نهند و مرزا صاحب است ۵ چه بهر سو
 چو کوران بعبصا بینی ۵ چاه زیر قدم است چو دمی بینی ۵ و معنی در یقین چنانچه ۵ این چه شور است که در دور قمر بینم
 بیو بر دن لغتی است در او بار دن بیوسیدن بوزن مر و سیدن طبع و شستن و آرزو کردن است و غرضی ۵
 کندیل بیکه بهتر که بیوسد ز بر طعم شکو و قبل تلق و چا پوسی کردن بیوسش ۵ و این البعضی بیا فکر و بعضی بگو
 بلام بجا تختانی نیز آورده اند و بهر تقدیر صحیح بیوسی بیک مصداق است تنها بیوس ۵ افسوس که عمرم به بیوسی بگذ
 وین سر چو جان عزیزم انسی بگذشت ۵ اکنون چه خوشی و در خوشی دست دادم صد کاسه بیا چو عروسی بگذشت ۵
 باب الیه الفارسی مع الالف پاجیدن پاشیدن بحجم فارسی و در دوشمین معجم
 شدن و پراننده کردن ۵ دل روشن ز بهم میپاشد آخر جسم صاحب ۵ کتان کی پرده آن ماه سیم تواند شد
 و در بران پاجیدن معنی نرم و آهسته رفتن نیز آورده پاش و پاشان و پاشان امر پاجیدن و پاشنده
 پاشیده تختانی پراکنده و برهم خورده و از هم ریخته پاش پاش مثله خواجه صفی ۵ و گلستان بر که نام
 و فقر حسن برد و صحرایم کند اوراق گل پاش پاش ۵ پاشیدن شمع پاشیدن بسین جمله
 نگاهبانی کردن و پس داشتن و بیدار بودن که افی البرهان پاش مثله و نوبت و وقت و یک بخش از هشت بخش
 شبار و در بعضی مطلق بخش معنی پیمان نیز آورده اند حکیم انوری ۵ اسی بر دولت از آغاز و در این دا
 ظام قدر تراهندوی نفتم خنج پاس و شیخ نظام ۵ چو پاسی از شب و بجز بگذشت از آن دره دل بخور کند

یا ساو بدل مهر در زبان صیانت و آن محافظت شستن کردن است از گفتار و کردار شیعه یا لودن و پالان
 و پالانیدن بهر دو تحتانی پاک نشا کردن پاک نشا شدن و چنانچه خیر القین میفرمایند که در کلام شیخ نظامی
 بسیار است که اکثر مصداق است معنی لازم استعمال فرموده اند و کتب لغت بر آن مساعدت میکنند چنانچه در همین لفظ
 همچنین لفظ نسجی معنی نسجی شد درین بیت چنان شد که از روز باران او به نسجی کسی تر از وی او به نسجین
 درین بیت به بدید آمد آن چشمه سیم ننگ و چو سیمی که بالاید از نانی سنگ و پالا امیر یا لودن و پالانید و از آنرا که
 که بدان چیز را پالانید چون خونپالا و ترشی پالا و کفگیر حلوانیان جز آنها و آنرا پالوان و پالاون و پالوانه
 و پالونه و پالایش تیر کوبند و این اصل مصدق و مجاز معنی ما خود استعمال یافته بر قیاس این که معنی بالبر
 مستعمل میشود جمال الدین عبد الزاق دیده پالونه سرشکامل و طبع پیاده عذاب شدست و آتش سحر و سحر و سحر
 و تماشای سوختن بار و بر لب چو شد قلع پیک و بنکر و سبک آن لب و کشته چشم پالیه خون پاک و
 پالوده صافی خالص خیری که از نشاسته بزند و با شربت قند خورند و این مجاز مشهور است فالودج معرب آن
 و در سبک پالانیدن معنی زیاد کردن و زیاد شدن نیز آمده و برین قیاس پالیده و پالایش و پالا
 انتهی لیکن ظاهر آنست که به معنی تبااهی تازا باشد و اعلم اسم بالصواب پالیدن نقص کردن و خست نمودن و
 در زبان معنی دیدن نیز آورده و معنی صافی کردن صحیح یا لودن و پالانیدن چنانکه گذشت و معنی پروردن
 ظاهر آنست که از لفظ هندوی اشتقاق کرده اند چنانکه از بعضی مخدیان شنیده شد که چپ کردن بضم جیم و
 بهر دو قاف را معنی خاموش کردن استعمال نمایند و حال آنکه لفظ هندویت پالکیدن بوزن و اکشیدن
 عذاب و شکنجه کردن پاک عذاب و شکنجه و بعضی گویند نوعی از سبکی که در آن را کتد از عالم کرده و پاک کردن
 و صواب پالنگ توسط نون بین الهاء و الکاف مرکب از پای معروف و ننگ که کلمه بسته است پالستن و
 پالیدن بهر دو تحتانی ثابت و باقی بودن پای امر بمعنی و پالیده معنی تاب طاقت مجاز است و همین است
 معنی مقاومت نیز مستعمل پایا شده و بقا و ثبات حکیم فردوسی مراخت زانست کان بابین و کیتی سوز
 پایاب من بهر انست در جنگ پایاب او نه بینی بروی پر تاب و به شیخ نظامی کبیت درین و ارد ویر و
 کولمن الملک اندر خدای مسعود سلطان و ملک خلیش بنا زور عدل خود بر خور و بکام و دولت پای و
 بسی چشمت مان چون عز من ذل تو نپاست و هم ذل من عز تو نپاید و تا خسر و بهر چه دوزخ و دوزخ
 اگر چه با کس نپاسته مع النجار المعجمه ختن با بضم زیدین بالفتح و زای تاز معروف بهر دو سبک
 و اول لازم نیز فرزا طاهر و حیدر که گفتی از چه یارب مع خام و پخت و بسکه افسر و کیتی کسی درین شوق
 کم نشد از تشنای نام خام زبان و زانکه هرگز ماهی از جوشیدن در پانخت و پچیدن و پخشیدن بالفتح

[illegible]

کمان پوشید غصه کشی ۵ یا زارت از نظر مژگانم از هم داشت ۵ تا بردن رفته است حصا خانه در شوم است
 پوشاک پوشش پوشند نهون پوشید محمد قلی سلیم ۵ باین بس کسی کاست می اندازد که پوش
 نبوبهتر از خطا پوشی ۵ پوشش امر پوشیدن پوشنده پوشا شله پوشیدن در بران مرید و روشن
 و کنار رفتن چنانچه چاوشان و سرشکان وقت سواری ملوک دام گویند استاد بیسی بی اول ۵ دلیل تو ابر
 پوشا حق ۵ تنه است همچون ابر کاکیا پوشیدن بر دوش دید پوشه شله پوشه لک و امر برین معنی
 و پوشنده پوشا و پوشان شده پوشی دوان دوان حکیم فردوسی ۵ همه پیش من خنکجوی مدند ۵
 چنان چیره و پوی پوی آمدند ۵ لطیفی ۵ عشوه کرد اهل عشق را پوشا و بلیل از عشق گل شده گویا استاد بیسی ۵
 بکرمی چو برق و بر چو ابر و پویه چو زکات بکینه چو بر شیش نظامی شیرگی شست که چون پو گرفت ۵ سایه
 خورشید بر آه گرفت ۵ مع التمثالی پچیدن بیا و بهول و حیم فارسی چ داون چ خوردن و معنی
 شکستن لازم معنی است نه معنی چون قفل پچیدن مزار احصا ۵ پوشش سینه من بر نیاید مهر خاموشی ۵ که روزی
 اقل در میخانه می پچ پچش و پچ تاب شکن امر پچیدن و پچیده مثل پچان بهر دو و شک و حسد و این مجاز
 است شش نظامی ۵ دخت هوا رسته شد بردت ۵ به پچان شش تانیه پچ سرت ۵ پچین در بر پچین
 پچین بوزن فی بسن بپا کوفتن و نرم کردن پچیت پچیده پچ کوفته و نرم شده و پچین پچیت
 و عاجز و فرو مانده ۵ این مجاز است و قوسی معنی گرفتاری و محبوسنی نیز نوشته و گفته معنی اول درین سر عوام محسوسند
 و بضم خاچیری که از ابرخ برنده باشند چون دخت و غیره و بد معنی خشت بپا تازی و شن معنی بوزن ز روست
 هم آمده و پچا ۵ چندان کرد اندش که از بی دخی ۵ باید داماد و نیر و زندشت ۵ اور معنی خیر عقل خان ۵ آن
 حسیس یا دخیست استاد فرخی ۵ چنان بنیان ظلم اگر خوش بفرمان الهی کرد خشت ۵ استاد و طر ۵ ساد
 و بقا بات ازین پیش گویم ۵ کین قافیه نیکم نیکت بخت ۵ ز بس کش خاک اندرون کنج بود ۵ از خاک حسینه
 رنج بود ۵ و پچیت پچین معنی اول خام معنی کمان بردن و از رو کمان فهمیدن و راه پچیری بردن نیز نوشته
 پیر استن کم کردن چیز را از چیزی تا خوش آینه نماید چون کواز آدمی و شاخ از دخت و مجاز معنی مطلق استن
 و در جای که پیر استن ضد استن چه استن زیاده کردن چیز است بر آیش پیر استن کم کردن چیزی بر آیش کار
 و تحقیق آنست که اگر بفتح باشد چنانکه مشهور است پس اصل ترکیب حذف الف قلابد بود یعنی استن بی بی چون دخت را
 خواهند استن کنند اول شاخهای زیرین ازان دو کینست تا نهال چتر بند و نشو و نما تمام گیرد و نصوص معنی کم
 کردن است چنانکه دخت مجاز باشد و کم کردن موها زلف و شال آن مجاز در مجاز مشهور و اگر بیا مجهول یا معروض باشد چنانکه بعضی
 اهل ایرت و در بران پیر بوزن کیرا معنی پیرانده آورده پس نصوص لغتی جدا گانه خواهد بود بهمان که در جای که کیرت و پیر

و باغت و ادون چرم را و لهذا پوست پیرای و باغ را گویند و این هم مجاز است پیرایش و سرور و پیرایش
 بوزجای استیحا دوم هر دو حاصل بالمصدر سرایه مثله و زیور و این مجاز است حکیم انوری به بهتر از گوهر تو دست فضا به سیم
 پیرایه بر زبانه نیست و شیخ نطاش به پیرایش نامه خسرو که کهن سرور باز و او شو + پیرای امر به پیرستن و پیر
 چون چمن پیر و جهان پیر استاد فر + دلیر باش بیار و خود شجاعت کن + بلند باش نشسته خود جهان پیر +
 پیر سیدان کین مهلا و طغقات سائیدن و سودن پیسون یا مجهول در سر و میل کردن پیکان نون
 فی کنند که همان پکندن و فصل کاف تازی گذشت پیسون بافتح مساحت کردن پیمانیدن مساحت
 فروغ خود اندازده گرفتن و عرض ادب می کردن نورالدین کهور + چون بیاد ت شرب پیایم + دود اگر بوده ناب پیایم
 از خجالت هم بده فروغ + نور بر آفتاب پیایم + کریم در کبر بشو رانم + نمکی بر کباب پیایم + بافته کنج عشق آباد + بر جهان
 خراب پیایم + نتوان دیش به بیدار + سر به جوشم خواب پیایم + چهره بنمودش لعیده آه + صرصر بر نقاب پیایم +
 شرح متن غمزه ان پیش است + که رقم بر کتاب پیایم + بسجن کشید خاموشی + بر سواش خواب پیایم + بایم آه طره نوید
 بر نفس ح و تاب پیایم + بر کهور و دید میتا + بر سکون اضطراب پیایم + پیای امر به معنی و پیمانده چون باد به پیاد جهان
 پیای تپایش ساخت پیمانده و پیونده آله پیون و ساغر شرب این مجاز است همان عهد و شرط و خویش پیوند
 و این غمزه ازین بابیت پیوستن پیوندیدن متصل شدن پیوندیدن و امر به معنی متصل و معنی خویش و
 قریب مجاز است شیخ شیراز + ده که گرموده باز گردیدی + بیان قبیلده پیوند + رد میراث سخت تر بود می + و دارا
 برک خویش و زنده تیغ سهری + و صد هزار عقد به پیوند می نیم + هر عقد را سخاوت او شتر سیتی + و تیر سهری + غن
 باکد این ذره پیوست + که نزد و بزر و خورشید و مست + پیوست و پیوسته پیوند کرده همیشه این مجاز است
 زان زرد پولاد که پیوسته + راه صوت زیان بسته + باب اتا الفوقانی مع الالفاب
 و تافتن شیدان و تاب گرفتن و تاب دین شته و جرآن و بر گردانیدن و گرم شدن و گرم کردن و آشفته شدن
 این مجاز است بافر کاشی + آفتابی گشت و بر هر ذره تابیدن گرفت + و ای عشق من که سوا کرد محبوب مرا + حکیم سایم
 عامی آید گرفته ز برین + آفتاب انقانت تابین تابیده + شیخ شیراز + بالا سرش هوشم + یتا نیت تاره بلند
 تنوشکم و سبدم تافتن + مصیبت بود روز نایفتن + و بمعنی تفتن مخفف است و بر نقیاس تفت و تفت مرز صا
 تسلیم شود گردن بر سبکسران + تابیده اند از گردن طنابها + تخلص شاک + از دید بیضا معینها روشن بچو
 صبح + پنجه خورشید عالیا تابیده ام + شیخ شیراز + بدست اگر تفتن کردن چیر + به از دست بر سینه پیش امیر +
 سوسو سولمان + تفت این ل گرم از دم سدرم همه شب + شد سرخ ز خون چهره زردم شب + و بمعنی حلقه و
 مجاز است حکیم فردوسی + بتوری شاه دیوان تبر + بنزد جهاندار کاوس نفت تاب چ و شکن و شم و اعر

و قرار سکون عنصری است کفتم کتاب لغز برای پسر کتاب گفتا برای تاب تو دارم چنین کتاب گفتیم نمی بین
دلتم آن نابدار زلف گفتا که مشکنا بنهار قرار تاب و قوت و توانائی تا و مبتدا میوه اماله آن شمس خورشید
کرا با و بگاه رزم و پیکار و مجال و بهر و دیکار و نیوست حکیم فردوسی یکی مظهر بازست گفتی که دیو نذر و بهر
او هیچ تیو و همید و بهر سال با سام ساو که با او بر سرش نه بدسج تا و بهر سر و من شمع جا که از من و تو صبح و کشتی و
سو تم کرت نه بنیم میر جم رخ نمائی و نزدیکت آنچنانم و در این چنین گفتیم فی تاب وصل دارم فی طاقت جد و در و در و
و فروغ و تابش و گرمی حکیم از رفته ز تاب قبّه زرین آئینه مثال زمین نفته فرو پوشد آتشین سربال و و امر و فلک
چون کو تاب و ابریشم تاب جهات تاب عالم تاب تابیده و مافته تاب ده و بهر شده و برگشته و پیچیده و گرم شده
ابوشکور کسی کرزه و دوست و مافته و ز پیکار و شمن دلش مافته و نوعی از بافته ابریشمین تا بخانه جانمانه
تا به طرفی سین یا این که بران نازند و گوشت و امثال آن نیر نرند تا لبش لسان گرمی نعمت جان جان
پیش حسنش باغ رانج تا شایب کند و تابش بشوید رنگ و گل بگشاید تا میان تابنده و درختان حیات
و تازیدن و دانیدن و بغزای گفتا رفتن نورالدین ظهور با و جو لاغریها من از و فر به ترم و ذوق بجا بودید
تازه تازیدن نداشت و ماحسته دیده و دانیده و معنی ریخته هم نوشته اند و قوسی یعنی ریمان تافته نیز آورده این
محل تامل کسانی ز بهر تاختن و کینه آختش ترا و همیکه اخته همچون کسای تاخته گیر و تازان و تازیان تاخته و و و
و و آن حکیم فردوسی ز کوه اندر آ و روشن تازیان و خروشان و نوحه کنان چون نان و تازانه و تازمانه و قوسی بر
که بصوت مار بافند و بسته بران نهند و اسب بران اند و از آنچیز نیر گویند تک و تا و کنایه از جمال دیدن و در بران کنایه
بدون و او ترک ساز تاختی که ترکان کنند تا سانسیدن بسین و بهر که نرون کلوشردن و قوسی گوید یا سده
سیاه شدن و از افشردن کلوشی که خسته کنند گویند و او تا سانسیدن یعنی کلوشی و از افشردن و میل کردن نان استن
بهر چه بیند شنود از جنس طبعی گویند ما را تا سه فلان میشود یعنی میل او و همچنین معنی غصه اندوه و اعراض بحسب جای نیز آید
حکیم سوره درین جهان که سراسی غمت و مافته تاب و چوکا سه بر آیم ویران سربال مافتن مخفف تو خستن
و برقیاس شتقات آن جهان که بیاید مافتن کسب نون و مفاقت معنی غلظتیدن مع الباء التازی
تا سیدن بالفتح سین مظهر در بران از حرات گرا بخود و بی شعور شدن تبیدن و نفسیدن
گرم شدن نفس امر بدین و گرمی حرات نفسان و نفسیده گرم شده حکیم سوره داغ و زانوش و نفسیده
شد از آتش بهس و نسخه اول از انشانه ایام گرفت و این بین و آبر و خوا و چوکا فتاده بهس و فی جوش از هوا و آ
نفس مع الباء الفکر تبیدن بالفتح گرم شدن اضطرابی بقراری و امیاز بهت و در عرف بجا حلی شوند
بمعنی پیش و نوش و نفس و تبیدن و تبان تا پاک و نفس و تبیدن معنی روشنی و پرتو و عفونت نیز آمده و این

رسیان بدان انگیزه میکردند تا آن رسیان دوست به تنه تن امر به تنیدن و منته و شاید که تخط
 همین غلبت را کارتن گفته باشند مع الواف و لوستن با بضم و کسر نون قادر بود بر چیز تانستن با جمع
 مشتقا مخفف آن حین سر و ترا چون تمام اینجا میمان کرد و بزندان و ستان چون کرد و دانیکه در بعض اشعار
 بفتح نون واقع شده از عجب سیر ملقبه فافیه است مثل دشتن خواجه جمال الدین سلمان بهارخانه چنین عرصه گشتن است و بخا
 بهار گشتن که دشت موغانست و گل شاطیبا و شکار عیش سبزه که کار و بار جهان را نمیتوان داشت و زبان نیز
 قلم قاصد و صفت که مصرع تو بیرون ز حد امکانست و بهر چرخ همین است تا کند قلمی و چون شکر شکر شکر شاه
 نتوانست و حکیم انور روز عیش و طرب است و روز بازار گل ریجاست و از توان پایه بداند خرم که
 ترا جز تو نتوان نیست و توان در جهانگیری بضم و در برهان بالفتح قوت و توانا و نیز معنی توانا مقابل توان
 حکیم فردوسی اگر چند پیرن توانست و نو بهر کار دارد و خرد پیش و توانا مقابل توانا شیخ نطاشی جهان فریز
 ایند کار ساز و توانا کن ناتوانا که از توانچه دست زدن بر کسی از رو خشم و قهر این مجاریست که مشهور است
 و در عرف طبایحه بجا حلی و با تازی نویسند تو خشن تو زیدن بوا و مجهول لغات اضداد است بمعنی فرا هم
 و فراسانیدن و فرو بردن و بر کشیدن کینه و گزاردن قرض تو را امر بدین معنی و تو زنده و برین قیاس تو زد
 و توخت و توخته و زردین و تخته مخفف تو زیدن و توخته و بعضی تو زیدن معنی تاخت و تاراج کردن و توخت تاخت
 و تاراج نوشته اند و این مجاریست بمعنی بری کسی که مهر تو و جان ندارد و بتوزد و روزگار از جان و کین حکیم
 خاقانی از پی کین تو خشن از بزم تو آب سه دارد و آتش سن و قتی الدین نیشاپور ایستوده بگر
 که دام شکر ترا به زبان بنده تو تو خشن بنیداند حکیم سوزنی خوش نحمدید و مرا گفت بدین ز نشود و نه ترسانته
 کار و نه مرا توخته و ام و آویسار و چنباشی روز و شب بزد و سوزای سپهر و ام شاد و تو ز و سپهر غمناز
 ای سپهر و حکیم نزاری قهستان می میخور و تازه رو میباش و خوش میکند ران و عیش میوز و حکیم سبزه
 یکرمان از کج و نش و ام نادان تو ز و با خرد یکدم برابر مرکب است تبار و خلق اگر تو توخت تا که خار و توکل خویش
 از و درین مدار خیر خسرو و شب روز با خرد مهر تو ز و عشرت ندانست شب از روز و عجب بکر و خلقی زبذل است
 از راق توخته و جوی ز عدل کاملت که ام یافته تو زیدن بوا و مجهول و سرور بمعنی شرمند شدن و حضور
 و بوا و معروف میدان و دشت کردن تو زیدن مخفف و تو زیدن بلام سبیل آن تو ز و توکل و تو
 و ریمید بمعنی فرو بردن و سبج تو ز برای تازیت چنانکه گذشت تو زیدن و دشت زده و ریمید و سبج بمعنی
 سخت و متولی ز تربیعات او و زلال و کینه و آفات او و تیر خسرو و عاقلان ز حق مزاجان م خورند و سبب شتر
 تو زد و مردم ز تو زیدن بوا و معروف صدا دادن بر هم خوردن خیری حکیم فردوسی و بتوفید کوه و بلرند

دشت خردش سپاه از فلک گذشت + خردش بر آذر اسفید یار + بتوفیر از ازاو دشت و غار + بتوفیر شهر
و برآمد خردش + تو گفتی نمی کردند نعره کوش + **توف** و **توفان** صدا و برهمزدن کی مع **التحی**
تیزیدن یکا معروف تیززدن نیز صد که از اسفل بر آید حکیم شغائی + بود جولا ه شعله لاهور + که تیزم
بسلت کرش + ملا فونی یزدی در تعریف یزد + نسیم گلشن برسلت شیر از تیزیده + بلا گردان ابرسان
شده باغات کرانش + **باب الحیم التازی مع الالف** **چاودین** خاییدن و بندان نرم
کردن محسن تاثیر + جوت هر که باد پیوسته در شباهت + جادید هر که العیش جادید کامیاست مع **الراء المجله**
جزکیدن **جلکیدن** بفتح جیم و یل کبیرین قبل جیم فار آواز دادن شمشیر و کز و مانند آن در وقت دن کوفت
و این هم آواز از **جزکت** و **جلکت** کوبید حکیم فردوسی + **جزکیدن** کز و کا و جه + تو گفتی نمی کرد با و جه
مع **الراء التازی جزیدن** بالفتح و در بران تغیر و تبدیل کردن مع **السین** **المجاهدین**
بالفتح خیر کردن جریستن لغتیت و آن سوکو معنوی + چون بدیدم صبح رویت و زمان جریستم + کرم و کار
آدم موقوف مطرب تیم + و کرختن چون صید بسته دین مجازت و بالضم تفحص کردن مع **الفاجفین**
بالضم با هم پیوستن سوکو معنوی + بالذ ساز خود کز جفتی + همچونی من گفتنیها گفتمی مع **النون** **جنبیدن**
بالضم حرکت گرفتن و حرکت دادن و معنی جماع کردن مجازت سید اشرف + رسیده و سبزه و خشن کنون نزدیکی
بجندیه + بوسناکان که در قیابان شد **جنبانیدن** است که آن **جنبان** آ فاعل از هر دو باج و سلسله جنبان
و امر از باج و م بر جید و از باج و انجب آید ظاهر و جید + لب بند ذرافغان تاجرس جنبان بود + بسطید و رینه
دال با یک و غوغا بشکند **جنبان** حرکت جماع **جنبیدن** کار کردن **جنبکانیدن** کار کردن
فرعون **جنبک** کار و امر بدین معنی کار کردن **جنبکی** خشکاو و جنگ پور شده مع **الواو** **جوزیدن** بالفتح
و رای تاک و غصه خوردن و اند و بکشدن **جوزاک** سبزه **جوشیدن** و **جوشش** و **جوشاک** جوشش و جوش
منه و چون جوشش و جوشش می مانند آن خیر سرود + چون قزابه دیده از خنانه جوشاک شراب + شیشه خانه بین که هر
اوجه سان است **جولیدن** بوزن معنی ژولیدن بر فارسی که باید **جولیدن** بهر دو تخانی تفحص کردن و شنیدن
بضم جومی مثله امر بدین معنی و جوینده چون رضا جو و نامجوی **جوبان** جویا مثله خیر سرود + هر دو درین فتنه
ازین است شوی + کاجور جو بر آذر جوی + مع **الها** **جهیدن** بالفتح خیر کردن مثل جستن بالفتح **جهان** خیر
کننده چون برق جهان و معنی زمانه مجازت جهن مخفف آن چش طبعیت و شربت و این مجازیت که مشهوره بلکه
که حقیقه گشته **باب الحیم الفارسی مع الالف** **چاودین** بود و فریاد کردن بکنش فنی که دست
برشپایانه و زنند و با هم کنون سایر حیوانات مجازت کذافی البرهان **چاهیدن** بهاء نور روشنن تا هر جید و عرف

منحصراً کاشی ۵ کو اکب فروغی نیست کرشمه و چراغ مشب ۵ زمین در بلد انصاف بر افلاک چربیده ۵
 تخنخ نظامی ۵ من از با تو چرم بهنگام کین ۵ شوم قایم انداز روی زمین ۵ تر از وی چربش فروان
 بزرگ ۵ بود چرب چربش ندارد بنگ ۵ لا ادر ۵ بد و گفته بخاریا چه باشد که مرا باشی ۵ که هستم غمت
 سوزان چو بر آتش نه چرب و حسرو ۵ اگرش شیر ز جرب آید ۵ بدلیری ز شیر چرب آید چرویدن
 بالفتح چاره و تدبیر تن چاره تدبیر و علاج و بر نیکیا چرونده ۵ بون و چرویده ۵ تجانی بنجیک ۵ او
 سنکدل و من بانه نالان ۵ اند طلبش ببار چرویده ۵ شاکر بخاری ۵ یکی دوش پر و دشت کو
 بچرویدن کشته سح عاجز ۵ مع اسین المهمه پسید با جمیع مشتقات همان چسپیدن مع
 الشین المعجمه چسپیدن ۵ پاره از چیزی خوردن بر آ ۵ دریافتن مره آن بجا یعنی مطلق خوردن چسپیدن
 شست آن دغا هر چسپیدن در اصل چاشیدن بود شق از چاشنی که قریب یعنی اول است و کثرت استعمال
 الف و نون آن حذف شده مرزا صاحب ۵ مردان اگر نفس بغیر اعتشیده اند ۵ در زیر تیغ آب شهادت
 چسپیده اند ۵ یکدانه انکور بزا به چشاند ۵ حیف است افکندن بوبال اختر خود را ۵ چشم اغیلان بالمدور
 سرور ۵ بگوشت چشم نگرستن و تحقیق آن در لفظ آغال گذشت مع الخین المعجمه چسپیدن بالفتح و در ممله
 و قبل معجمه التفات کردن و معنی رسیدن و همه نمودن و معنی ناله و سر کردن نیز نوشته اند و برین قیاس چسپیدن
 سوکو معنوی ۵ چند کردید چود و لایب رین بخر غدا ۵ سرفرو برده و چرخیده چو بویا رید ۵ در فنا جلوه شود
 فائده هستیها ۵ پس نباید زبلا کریم و چسپیدن کرد مع الفا چسپیدن بالفتح کج شدن خمین حصه
 و حفت خمیده و عمار که سقف آن خمیده ماند طاق باشد و این باب یکیم نازی نیز آورده اند حکیم جافا
 بهر دو معنی ۵ کیسوده چفت و داده ترین ۵ زان چفت بچفته سلاطین ۵ مع الکاف التکاف
 حکیدن بالضم مکیدن و بر نیکیا چکید و بالفتح اندک اندک ریخته شدن چکانیدن تسکد چاکان
 رقیق آن قرخی ۵ پیش سائل زربچا کاند بهنگام جواب ۵ پیش سخوی سکو بشکافد بهنگام سوال ۵ حک اسم
 مصدر و ام فاعل امر و شحه چکره بر امهله و چکره لام مثله بولوی معنو ۵ پای آهسته نه که تا بخند چکره و
 دل بهر دیوار چکیدن بسین ممله نوزن نفید کاستن گدختن و خجل شدن و شرمندگی کشیدن و این
 مجاز است چکس نفختن بهر دو معنی اسم مصدر چکسه کو چک خورد و معنی بقدر و خوار مجاز است
 حکیم انور ۵ بنشت و یکی کاغذ کی چکیده ان کرده ۵ حاصل شده از کدی بهر چو نه بمقال ۵ مع اللام
 چلیدن بالفتح رفتن چل ۵ امر بدیعنی چسپیدن ۵ از چل تو پیا من زار شد کحل ۵ من خود نمی چلیم
 تو اگر بجای چل ۵ ناصر حسرو ۵ اگر چه غرقه از چهل خود نمید مباحش ۵ بعلم کوش دازین غرق چل بیرو

سیف الدین هفتمی ۵ خلق و ت برنی کرک آب بشوی ۵ آب و اش از چشمه خنجر آمدی ۵ چو شک
 کوزه لوله دار مع الهبا چمیدان در برهان بوزن معنی چکین و برین قیاس چید مع التختانی
 چیدن انتخاب کردن و گزیدن و کرد و فراهم آوردن و گرفتن بدست آوردن و بر داشتن دفع کردن پاک
 کردن چیزی را از چیزی چون اشک چیدن و بلا چیدن و در چیدن و گل چیدن و با ده چیدن و
 بوسه چیدن و معنی بستن چون شیان چیدن سید محمد ۵ شیان غن و زراع خیم بر سر ۵ سر قدم
 و رخا رغیان رستم ۵ البصیبت اگر خمر رحمت خواند ۵ هزار بوسه شادی رز و غم چید ۵ ملاقاتم مشبه ۵
 بسکه سبک ۵ طمانک افتاده ۵ میتوان با پند چید انشیشه مایاده را ۵ شیخ نطفه ۵ گل سرخ چید بهار سفید
 کبی محل بند کبی مشک بید ۵ فرضا صائب ۵ میکند با آستین جوهر رز و تیغ پاک ۵ آنکه می چید با من شک از مکران
 من ۵ و ترتیب دن چون بزم چیدن و کسپ دن چون دام چیدن ملاقاتم مشبه ۵ طرفه دایچه بر مانی
 سبب ۵ خوشی و خانه نمازیاید کشید ۵ نخلص ۵ بخلوت خوش بود با محومان بزم طر چیدن ۵ شعر لپا
 مناسب اذن و بابا فهمیدن ۵ چیدن امر بد معنی و چلینده ۵ چون خوشه چین ریزه چین چید ۵ منتخب و کیده
 چیدن مخفف چیدن و برین قیاس چیده و چیم و می چیم ۵ حیرس و کوه ۵ هر چنی کش زیر پا افتد بدیده
 میچیم ۵ الله الله هم ناکش کور من کبک کنید ۵ تیر غری ۵ کاهی چیم از ان رخ رنگین تو من ۵ کاهی فریم از ان کشیر
 تو شکر ۵ ابوالحسن روح ۵ بارگ کل از کلش زبان شده نکته ۵ نکته چده و مجلس و با گل گلچین ۵ و این باب تصدیق
 لفظ بر نیز گذشت باب انحاء المعجم مع الالف خاریدن معروف لازم و متعده هر دو آمده
 حکیم شفا ۵ پیش به کس شتر قع خاری ۵ آزد که جانی کت میخارد ۵ خارش حاصل ابصد رخا را امر بدین
 و خارنده چون پشت خار چیری مانند تیر که از چوب مانند آن سازند و پنجه و اگر بران نصب کنند و پشت بدان خارند
 خاریدن کنایه از نواخته شدن کوس شیخ نطفه ۵ ز خاریدن کوس خار کاف ۵ پراکنده و سیمغ در کوفه ۵
 خاستن چلستن بااله مقابل نشستن این مجاوره اهل نشوت و پیشان بهر سید شیخ نظامی ۵ کثاوند
 بسته گنجینه ۵ که و خیر و آسایش سینه ۵ و بهر دو معا بتصدیر لفظ بر نیز گذشت خسته مخفف خاسته و در مضاعف
 امر و فاعل این بابین بر تازی بدل شود چون خیز و خیز مثل شخیز و زو خیز خاریدن بهر دو تخته نرم کردن چیزی
 در زیر دندان خاش لشین معیبه نیست در سر و کوصا خاش خجسته بین الالف و این خاش مشبه و امر بدین معنی
 و خاینده چون راز خای هرزه در آوایش بهر مجاز است خاییده و خایسته نرم کرده شده و در زیر دندان
 و خاییدن معنی مطلق خوردن مجاز است میر خسر و ۵ که چه فرزند زاده ملکیت ۵ بخت اگر نیست خاک میخاید ۵ میر خجسته
 ۵ چونکه خود بس نبوده بهر شان ۵ که ز کون یکدیکه خاییده اند ۵ و پشت دست خاییدن کنایه از افسوس و حسرت خوردن

مع ایاالتک خیدان یافته خن کردن و کلو فشن خیده خبک بفتح تین مثله شمس فخری به بعد عدل تو
 دزدان مخدب خن انده خنک کسی که بود این از عذاب خبک خب امر بمخوشیدن و خاموش و بپا فاری هم آورده
 انده فلک چون این سخن شنید کفتا برو این بین خب باش یعنی مع الراء المهرله خراشیدن
 پوست کنند و اندام خستن خرسه ریش و جرات خراش خراش بااله خراشند و امر بمخوشیدن
 خراشیده ریش کرده شده حکیم سدی ز بس خون که هر کجا باشد بود و زمین همچو رو خراشیده بود
 خرواش جهان بر شیده داود است و من چون او شایتم جهان یافتی کاست کنونین پیش مخرشم خراشید
 رفتن بناز و ختر خراش خراش ام مثله و امر بدین معنی خراشیده خراشان مثله شیخ نشسته بدرگاه
 خرواش کنیم باین پیش ریش کنیم شیخ شیراز به و گفت لاریت احرام که اسی حاصل و بر خراش
 و صیافت مهمان و نوید و خبر خوش بهر دوشی مجاز است حکیم فردوسی به بان گوئی کو پیامی برده و دینار و شایسته
 خرامی برده و چو طوس سپید پذیرد خرام به با شیم ز خوشدل شاد کام خرواشیدن بهشتین اخرو
 بانگ بانگ بلند زدن و فریاد کردن و آواز کردن آب بر تابه گرم دین مجاز است تمیر کجی شیرازی نشیند شبنمی کر
 بر گل باغ و خروشد همچو آب از تابه داغ آب کویا حکیم به تاول طبعی کم بنیاد شور کرده و زنجیر میخروشد دیوانچه
 ز جاشد و شیخ نشسته خشک گذرگاه کین میخند و قیابان خروشیند انگیختند خروشد اخرو
 بانگ بلند و فریاد منوچهری شاد و خوشی امرو به اردوش کم به حکیم است زخم نعره و اخروش کم خرو
 بدون شین و خردون و او مخففات آن خریدن مقابل فروختن و بشد بدینز آمده خرید مثله خریدار
 مقابل فروختار خر مثله چون که خرو و پر خاشخ و امر بمخردیدن شیخ نشسته که هر چهارست و گوهر چهار و فروخته
 بافت و چهار و خردن کالکه نهان بود که کالای فردیده از ان بود و تمیزی به خرو و خردن و خردن
 من و بیک موزان لطف غنرفشان و خریدن بمعنی شردن مجاز است خواجه شیراز به یار مردان خدا باش
 که در شتی نوح بهست کجا که بانی خرد طوفانرا اسی بر ابطره نشمار و طوفانرا و خریدن از چیزی کنایه از خلاصی
 و راندن مزارع است میتواند که کب را خرید از نوختن آنکه بر خال تو آتش را گلت با کرده است سید محمدر
 آنجا که سکر و حیش آید به حکم و آسب گرانی بخرد و کوش هم را مع الراء التک خریدن یافته
 آهسته بجا آوردن نهان شدن و در بران نشسته برافتن چنانکه اطفال میروند و باین معنی مخف خریدن است
 و بر نیقیاس خرید و خرنده و خزان خزان خرو و چون خربزه رفته بنور و خزان و در زیر
 ز خزان شده بکوزه عصیر حکیم انوری می بینم ازین مرتبه خورشید فلک را چو شیره و سایه یلف
 خرید مع السین المهرله خراشیدن یافته و بهر دوختن و قبل بنون و قبل ایا و خیدان

عطسه زدن و خفه کردن و کوفه زدن خفه بفتح تین مثلک و عطسه برین قیاس خفیده و خفیده سبک است چون
 بخند صبح سعادت اثره غالبه ساگرد و با سحر و توبه الدین است و مانع صبح را در هر خفیدن و زفیض رو او شود زاید
 مع اللام خفیدن بافتح فورتن چیزی در چیزی و زخم کردن آنرا خلش مثل خفیدن است که از
 خفه بفتح تین چیز ستریز که در جگر فرو برند چون جوالد و زودش و مانند آن و با آنکه در شکم خلد و در دهان یک ناله در
 و مفصل بهم رسد و ندیان و هزاره در آن چیزی که تدبیر و تانی کم کم بر طرف شود و خوب در آن که گشتی بدان را
 و آنرا خفه خوب نیز گویند و اینهمه مجاز است خل امر خفیدن و خفیده و برین قیاس خفیده حکیم النوری
 هر شش از عطسه کلی تازه شکفته و غصه چو خارش همه در دیده خفیده است و تالیسی است بود بر دل زعفران
 که بی تیر و کهنی ناوک زنده و نور الدین ظهور است جوی خون از کایمان بر او شایده خلش غمزه هند و سپرد کار است
 مع المیم خفیدن بافتح کج شدن و خم شدن و کج و دامن یعنی و برین قیاس خمیده و خمیده و خمیده و خمیده
 نون خفیدن کج شدن و خم شدن و فرمودن حرف و حکایت کسی تقلید کردن آنرا و کس و این مجاز است که
 مشهور شده و شیرازیان این را و اچانیدن و بر آوردن گویند و برنقیاس خماید و خماید و خماید و خماید
 حکیم فردوسی خماید شما را همی در کاره نماز خماید هم باید از حکیم است خماید دم چون کمانی زرقه همه
 نوک دندان چو پیکان تیر چکان بجان بلکه کمان مبدل است زیرا که هر خانه اش خمی دارد مع النون خفیدن
 بوزن تبیند بر جستن بر هم زدن کفایت باصول خفیدن و خفیدن و خفیدن و خفیدن و خفیدن و خفیدن
 کردن و درم تحقیر و تهوین بصله برود و مقام تعجب و گفت بصله از استعجال کنند امیر است و سبوری است کارم بسینه و خم فاف
 تو کشتن است خود عقل خنده میزند از کار کشت ماه عقلم که بودی ستمون خندید بر اهل جنون و من نیز میخندم کنون بر
 عقل دعوی از خود و در مقام نفرین و دشنام گویند فلانی بکس نخورد خنده باشد خندیدن یعنی بستن نباتات
 شیخ خفیدن شیراز بود و در بهار از نواد خند زمین تا گردید هوا خندیدن ساعز کبریز شدن آن خندیدن
 گریبان داشتن گریبان خندیدن رخ و چشم شکفتن رخ و چشم خندیدن رنگ شریان و شریان
 زدن رنگ شریان و اینهمه استعاره است میان ناصر علی تا گریبان که بر رو صبا خنده بود و صبح چون
 شبنم چکیدن و درستان ماه خنده و خند حاصل با مصداق و امر بدیع یعنی و خنده کننده چون زهر خند و
 نوشند و شکر خند و شکر خنده و بهر دو خندیدن و مثله و معنی شکفته مجاز است چون غنچه خندان گل خندان و
 ناخندان و همچنین خند و خند و خندان حکیم انور است و دفع چشم بد جگر و همچنان نرم نرم
 خند و خند و خند و خند از لب غنچه با غم و زان گل عطسه بر و کرن و غم و خواجه شیراز است ای
 بسته تو طعنه زده بر حدیث فقه است تمام از بر آن خدایک شکر خند خفیدن بافتح صدا دادن کوه و کنبه و جاده

و مانند آن و بلند شدن آواز و شهرت یافتن خنیده مشهور و بلند آواز و این مجازست حکیم فروسی ۵ شمه و
 ز آوازشان می خنید ۵ همی رفت تا جای پیران رسید ۵ یکی شادمان بداند رجهان ۵ خنید و میان که بان مهران ۵
 و باضم ستوده و سپندیده شیخ نغسه ۵ گیتی ازین خبر درستان ۵ خنیده نیاید برستان ۵ مع الوافیه
خوابیدن غلطیدن و در خوابیدن خوابانیدن خوابانیدن است که از وی خوابانیدن
و سنان و مانند آن کنایه از ندن اینها بر چیزی مزارع است ۵ خط عیان شد تا بساط زلف او بر چیده شد
 فتنه بیدار کرد و چون علم خوابیده شد ۵ به بیدار چه خواب کرد یارب با نظر بازان ۵ که خوابانیدن تعجب خوابانیدن
 چشمش ۵ رنگا مشهور ۵ بر خنک غنچه آموکان ۵ تهرست ۵ آنکه خوابانیده بر دلهاسان ۵ پیداکیت ۵ خواب
 منور و آنچه در خواب دیده شود و امر خوابیدن خوابان خوابان ۵ شله حشر و ۵ با دستان را چو بالار بود ۵ چشم خوابان که
 در است ۵ سید محمد عفی ۵ دشمن چو یافت خرم ترا گفت باز حل ۵ چون بخت من خواب که فاع ۵ سید
 ز پاس ۵ خوابیده خوابانیده در خواب فتنه شیخ نغسه ۵ سهروش بالین خوابانیده ۵ شکر از
 لاله و گل بر دمیده خواستن طلب کردن خواست و خواش طلب اراده ۵ خاک که گویند خواش خدا بود ۵ خنید
 و چون اراده طلب طلب است مجاز معنی اراده شهرت گرفته و نیز معنی دعا شیخ نغسه ۵ خواش نمودن زبان
 بر کشا و پس از سرین شاه را کرد و داده خواسته مسئله مال زیر که با طبع مطلوب ۵ مانست خواستی اراده
 چه هرگاه حرکت خواستی گویند حرکت اراده میباشند خواستار خواستار خواستار طلبکار خواه
 امر خواستن خواهان ۵ چون خیر خواه و بد خواه و در خواه که او در یوزه که از در با چیزی می خواهد و خواسته شده
 چون دخواه و خاطر خواه اما نخواه عبارت از دانیدن ز رست تنها خواه و بجهت تردید هم آید خواه شیراز ۵
 من آنچه شرط بلاغ است یا تو میگویم ۵ تو خواه از خنم بند گیر خواه ملال ۵ و علم استقبال است چون خواهد کرد و خواهی کرد
 و خواهم کرد و این باب کما افاده معنی قریب نیز کند چون دیوار خواست که بنقشه نزدیک بود که بغیثه و بدین معنی است
 درین بیت بوستان در باب سیم ۵ ششس بار چید و رگ رست شده ۵ و کردی بود
 ز من خواست شد ۵ اسی نزدیک بود ز من شدن او و سنین این باب مضارع و امر و هم فاعل به بدل شود و چنانچه
 در موقع خود گذشت خواندن متقابل شستن و معنی سر نیدن و یاد کردن و طلبیدن و فهمیدن و در یافتن مجاز است
 طاهر و ۵ میرند از کشتور سودگی دیوانخان ۵ از سواد شهر این مضمون شکل خوانده اند ۵ اسی مخط حکم قتل
 آورده بر ما بخوان ۵ دل بر گیر میری مضمون این خط را بخوان ۵ بنیرم و حل چون مکتوب این نا خوانده می آید که
 سید انم اگر مکتوب بنیرم بخوانی ۵ و کاهمی عبارت از مقرر کردن تعیین نمودن بود شیخ نغسه ۵ یکی را بلند نگه
 خویش خواند ۵ دگر ابقدر رس پیش اند ۵ یعنی یک شتی بلند نگه ۵ و سقط البحر همان کشتی مقرر کرد خوردن معرود

خوار و خواره و خوارک خوارک خور و خورده و خوردی و خورش و خوار بی خوار بار و
 خوردنی و قوت و ایضا خوار و خواره و خورام خوردن و خوردنه چون غنچه و غنچه خوار و غنچه خوار بلایم مبدل
 خوار و خوالی و خوالیک و خوالیک طباخ و طبخی و خوار و سفرچی و بجا زبانی گرفتن و تسخیر کردن چنان خوردن ملک
 خوردن و قوت یافتن و خوردن و خیزی چون بهشت خوردن و خوردن سرایه خوردن و شیراز و بخور خیزی و مال
 و خیزی بده و زبانی و خیزی بنه و طبع کرده بودم اگر مانم خورم که ناکه بخورم که مانم سرم بهشت من است
 آنکه خوری که برودن و خیزی کبزی و تشنگی نظمی است ایستاد و بخورده جان میرود بدین عهد و عهد چنان
 بخورده و بعضی مطلق گفتن چون بوسه خوردن حسراج دادن نورالدین شهسوار و اثری که شود ال آباد
 که فرای و خوار و خورده و خوار و خورده بوسه از کج لب و بخورده است کسی که بکنیزه اسرار و دست کسی و بعضی
 شغل و متاثر شدن بخیزی چون شک خوردن و در غم خوردن و در شک خوردن و زیان خوردن و بیمار خوردن و حشر
 خوردن و خشم خوردن و دست خوردن و افسوس خوردن و آفتاب خوردن و در مان خوردن و بشهر خوردن و تشویر خوردن و
 شک خوردن و خجسته خوردن و کاسم شهید و شکست آرد و در بادیه بخورم و در نه تن من بر صیقل فقر
 شیرینی و نیتان بود و مرزا صاحب اگر روی عرفان تو در نظر باشد و چنانچه ندگی کرمانی محشر میتوان خورد
 بیایع عشق و خنکی از دل طبع مایه خام است میوه که خور و آفتاب کم و شیفیع اثره فی همین و انار و صناع جهان
 افسوس خورد و هر که شد بر خوان هستی میمان افسوس خورد و استاد و فرخی و تود و دوم و بخور و چشم خوردن و تو پوز
 زان بود که عاقبت کار نیکری جیره و و باز و کجاست که با سخن و درین با نیت و دلیل و شغل
 خود که خورد زبانی و بی شور و شرم و پیر که او در و بلی خورد و اجبت عبت که سیله خورد و نورالدین که پور
 و برطل و جگر و چشم خورد که خورد و شمش خون خلیل خایه شک قیاس بخورم یک عوف من میکنم و بالخت و خیر او
 و اگر کسی از این خواجده شمس از این لغز گفت آن بیت ترس با چیده و ده و دوش و شاد روی کسی خور که صفا
 دارد و کمال و عمل و بی زلفت و خورده و سیمان و شور و زنی ندیده ترا چشم روزگار نظیر یکم نور که در بر
 برده از و شایع از خوان و در بدل شرم خورده از و ابر و بهار و و بخور و سیلی خوردن و تو آنچه خوردن و چشم خورد
 و مبه خوردن و سنگ خوردن و خشم تیغ و تیر و اشالی آن کمان خوردن و این خیلی غریب است و محسن تاثیر و چون
 صند همو که مقتضای طینت است و صفحه مأموره از بهر گوهر بخورده و کاشکی اهل جهان اهل بیت بودند
 چشم تا کسی از دیده نادیده خورد و بر خیزی خوردن و بخیزی چون تیر بر نشان و پای برنگ و صدا
 نام بر گوش و سنگ بر نخل آدمی بر آو کما طغرای نظم شکست تاراج سلیم طرفه دزدی خورد و بر دزدی و دگر
 مرزا صاحب هر که غافل شود و این زمامت گردد و بخورده و سنگ بر آن نخل که بی برشته و طالب آملی

[illegible]

[illegible]

باب شین برامهله بدل شود و ارش و دارود و ارشل خبر دارد و از آنکه همدار ارشله و مقیس علیه آن
 و اما نمینا دارومی یعنی هشتی تیر مغزی و در در که چو چنگل در کنار خویش و چون زبچک ناله من
 نیستی و هشتی معروف و کنایه از کهنه و فرسوده و از کار گرفته و امیدن بر بکا چیزی من و برابر شدن بجز
 و از رخ و بن بر کندن و بردن باد خاک را و پاشیدن تخم و جز آن برین بکاس و امیدن و سایر شتفات و شستن
 و الشش علم فضل و الشکر و دانشور و شست و دانشمند و دشتی عالم فاضل و دانش پژوه شخص و شش دان
 امر بدین و داننده چون زبانان سخنند و اما مشله و دشتن ایضا یعنی شستن و بدل آنستن بر بنقیاس و اند
 و دایم است و آخر شعر و تهنیت شاد کن نم گفت و تو دوران شعر که فردا بطرازم بنگر و تشیخ نظامی علم همان
 سکون از و شد پدید و بدان مسکن از ماکه اند رسیدن مع الراء المله و رافقون و در آوختن و در آوختن
 با کسی و کش و حریف و شی شدن و تراغ و خصوصت کردن و مرزا صاحب و ندر و صرزه کشتی فتن باز و بوستان و بود و
 خاک دایم هر که با گردون را و یزد و ابوطالب کلیم و دیوانه آن لغت از غایت سودا و با باد و آویرم و با شانه و رفتن
 و پیوستن و پینیل پیمیری تیر مغزی و بوستان اکنون چو بزم خمر آن است و و اندر و بلبل غزل گویت و قمری شح
 خوان و بالک مع اکنون همی را و آویر و بدل و بک باغ اکنون همی را و آویر و بجان و در آمدن مقابل بر بدن و کاک
 بجای بر آمدن نیز مستعمل شود چنانچه درین قطع و زه که در کمان غمزه غماز شفا می و کو حوصله که عهده این ناز و
 و یعنی جلوه کردن و پدید آمدن مجاز است و از سادگی سینه پر داغ ظهور است و نقشی که ببال و پرها و
 آید و دایم داخل مخلص کاشی و کشت زقطه و لبری پست و کان مشکو و نیت و دایمی و اگر حسن تر با غیظ
 و راستین با لغت و هر دو تحتانی آواز دادن و سخن گفتن لیکن اکثر با لفظ هرزه و مترادف آن مستعمل میشود و
 فقر اگر خوردن و کاسیدن و هرزه تا چند بر آید و در آن مشله و امر بدین معنی و داننده کمال کمال
 و زبکه می بکند از تنم رخصه و رنج و بجان رسیدم ازین شاعران هرزه در آن و زبک و جرس و تنگ آید و تنگ
 و این مجاز است و ازین بیت تشیخ نظامی معلوم میشود که جرس غیر و است و بغفل و آمد جرس با در آن و
 خون از دم کر نای و در با خستن یعنی است و با خن و راستین و در یا لغتی است در باین و بایا و در
 بضم اول فتح و دم تا بیدن و در شش برق و صاعقه و عدد و سر و پرتو و فروغ و درخش بوزن تاج بخش مزید
 علیه آن و درخش بزمی تازی ظاهر تحریف اینست تشیخ نظامی و کرا و ندر آمد تو هستی و درخش و کرا و کون
 شد توئی که بخت خواجیه شیراز و ز شمشیر بر فاشش ظفر آند و ز بندر شمشیر که چون شمشیر انجم سوز تها بر هزاران
 توام ملت دین مجددین ابن علی که مید خشدش از هر و قریز دانی و در خوردن و لایق و نرا و در خون و در حور
 و در خورد و در خورد و اند خورد و اند خورد و در خورد و در خورد و در خورد و در خورد و در خورد و در خورد

تا چه صلاحی بیان ره برد + بدیه این سلح همین در خود + استاد فرمی + اگر ترا سخن اندر خورست + یکس تو
 در خزان جهان جز بختش نگری + در ساختن نقتیست ساختن کس + پوختن بزد و کتبا نیدن و در آوردن
 چیزی در چیز و سپو امر بد معنی **در کشیدن** بجا بوزن در کشیدن بمعنی از بیدن و بعضی بمعنی در
 نیز آورده اند و این اگر به ثبوت رسد پس مجاز خواهد بود و بر تقیاس در کشد و در نشان و درفش بالکسر و چه
 گوشت که بر عسلم بندند و بر کی میرق خوانند و گویند این ستریز و مجاز بر ق را گفته اند از آنکه میلزد و فی الحقیقه
 چو بیت سرتیز که بر ق را بدان بندند و نیز عبارت است از بتازی آن چو بتارح خوانند و بر ق را علم در و ش
 بواو نیز آمده حکیم خاقانی + خوشی چو درخش تیز و در نشان + لابل چو درفش خور و در نشان + شیخ نطش
 در کشیدن تیغ آینه تاب + از خنده بر چشمه آفتاب + خواجو کرمانی + قطب دین شاه تهنن که سه همش خور
 بدفش چو کلفت قبضه خنجر گره + **در کشیدن** کنایه از نوشیدن و بکشیدن و انصاح کردن و در نمودن
 کذا فی الهمدونی صواب معنی اول قبح و امثال آن کشیدن معنی دوم خط یا قلم بر چیزی کشیدن و **در کردن**
 کنایه از افتادن سید الشرف + تری از بی دینی چند بهر در کرد + لطف معشوق چه شد سر و چمن در کرد +
 و **در گرفتن** است و موافق آمدن چون در گرفتن صحبت و ششمانی و سودا و ماندن آن و تائید کردن چیزی در چیزی چون
 در گرفتن حدیث و بند نصیحت و آه فالد چو پید چیزی در چیزی چون گرفتن آتش و چراغ و شتعل شدن و برافروختن
 و اینهمه مجاز است حسین بنی + بر دایمی شوق بزم دیگر ساز + که مرا شعاع در کباب گرفت + آینه سی اصفی +
 شوق بلبل را بعد بیتکا پروانه سوخت + شب که شام گل چو شمع از تابایت در گرفت + مرزا صائب + همین است
 که از انتفاخ میگوید + ز رو یا چراغی که در گرفت مرا + صد بهر بن عرق که شرم کرده است + تا با تو ششمانی مادر
 گرفته است + شیشه با سنگ قفل با محتسب یک نداشت + کی ندانم صحبت ما و تو خواهد در گرفت + که کرده است ترا
 کرم گفتگو صبا + که دل ز ناله کرم تو در گرفت مرا + **بابا فقا** + چه در کبر دامن یکشت خون سودا من با تو + که
 چون من شتری بسیار دار و لعل سیراب + خواججه سیراز + بادل سنگیت آیا بسج و گیر و شبی + آه تش بار خور
 ناله شبگیر + و **در گیر** است و موافق و شتعل و برافروخته و موثر و پیچیده و چیزی آرا و تخیل + و شیخ
 برق سر خرمن مگشت + آن شعله و گیر که در خانه زین بود شفیع اثر + صحبت ما و تو نا صبح هرج جا در گیر است
 جایی مادر بزم او خالی بود یا جا تو + محسن تاثیر + دیدم تا خیال آن پر تسخیر شد + تا بخل این بزم گرفت
 محبتم در گیر شد و **در ماندن** عاقر شدن از رفتن و جز آن و بدین معنی برود در ماندن نیز آمده بیا +
 مرا سوا چو نتوانست دیدن + برود در ماند ز کیم از بیدن + **در مان** است اول **در مانده** و **عاجز و رنند**
 مخفف آن **در نگیدن** مبدل تر نگیدن که گذشت و بالکسر توقف و آهسته کردن و **در نگشت**

گو یا مخفف اند و خلق است و مصلحت جمع معنی مخفف آن و وزیر حاصل بالمصدر و وزیران و امر به معنی و وزیر
چون بنیه و وزیر و لایحه دوز که مراد آنست و خسته و خسته مخفف آن فرد و سرانجام چون شیراز و
دخسته شد زن مرد ارکار بر دخته شد و وزیر نه و وزیر نه و وزیر نه و وزیر نه و وزیر نه و وزیر نه و وزیر نه و وزیر نه
گفته اند و وزیر نه و وزیر نه و وزیر نه و وزیر نه و وزیر نه و وزیر نه و وزیر نه و وزیر نه و وزیر نه و وزیر نه
مستحق است و وزیر نه و وزیر نه و وزیر نه و وزیر نه و وزیر نه و وزیر نه و وزیر نه و وزیر نه و وزیر نه و وزیر نه
درست و بعینه صوت خسرو در دست بران صوت چو صنعت کرد و ختی بدو نیکو شایخ و ختی بدو نیکو شایخ و ختی بدو نیکو شایخ
خاک پوشیده و در تو چون نفس روح کویده و شایخ عطار به چند پائی هر کسی بوسیدنت و از طمع در خیری دوست
و وزیر نه و وزیر نه و وزیر نه و وزیر نه و وزیر نه و وزیر نه و وزیر نه و وزیر نه و وزیر نه و وزیر نه
کا و گو سفند و مانند آن حکیم سکه زکا و ان صد هزار از شمار و زمینان و دوشان هزاران هزار و شخصی که
هر چه داشته باشد از بتدریج توان گرفت دین مجاز است و دوشه و دوشه و دوشه و دوشه و دوشه و دوشه و دوشه و دوشه
شیر کشند و وزیر نه و وزیر نه و وزیر نه و وزیر نه و وزیر نه و وزیر نه و وزیر نه و وزیر نه و وزیر نه و وزیر نه
اگر بر نظر نشاندت و مرد و جا که چون لشکر و مانند و محمد سعید شرف و جویا و بر و از بس نایبها که
خوانند و خزان از طعنه اش آخرد و مانند و آما و مهیا کردن ملاطفا و تعریف پیر معان و کرش و صبا و
کرد و خرد و داند و داند و داند و داند و داند و داند و داند و داند و داند و داند و داند و داند و داند و داند
حیران مجلس آرا که می را در رک مست از دیدن باز می آید و آما تا سم شهید و چستی در رک عالم دوم
بهر فنا خود و زهر جا کردی از جاست آن باشد نشانم را و داند و داند و داند و داند و داند و داند و داند و داند
و جیس و جیس و جیس و جیس و جیس و جیس و جیس و جیس و جیس و جیس و جیس و جیس و جیس و جیس و جیس و جیس و جیس
سعید است و بسکه چشم مید و بر جام و غریبه و دیده ام را و جی و جی و جی و جی و جی و جی و جی و جی و جی و جی و جی و جی و جی و جی
نیز نوشته اند و و حاصل بالمصدر و امر به معنی و دوز و دوز و دوز و دوز و دوز و دوز و دوز و دوز و دوز و دوز و دوز و دوز و دوز
پایه مع التحق دیدن و دید از کربستان و بنش و بینا و دید و دید و دید و دید و دید و دید و دید و دید و دید و دید و دید و دید و دید و دید
شوم خلق را بنمای و همایون ز کم دیدن آمد و مصدر مجهول واقع شده اسی از کم دیده شدن و معنی معلوم کردن چنانچه
دین بیت شایخ شیراز و چو دید که دشوار آمد سخن و دیگر هر چه دشوار آید ممکن و مضارع و امر و فاعل این با
من غیر مادی آید چون بیند و بین چنانچه گذشت و جناب میر المده تعین و شرح این قطعه شایخ نظامی و نگه کرد و فرانه
در غایتی که چون تا بدش در آن غار سنگ و فرد زنده چاهی و دید و دید و دید و دید و دید و دید و دید و دید و دید و دید و دید و دید و دید و دید
که دیدن که ترجمه رویت آگاه یک مفعولی آید چنانکه بگوئی رفتم بنده و دیدم پیل و کاه و دوشو آید چنانکه بگوئی دیدم

منز محسن ^۱ می رفت تا کوش بل ناتوان و به امر خود بدیدن تاثیر میزد و در لاج یافتن چیزی چون زرد دم و
 امثال آن خواجہ جمال الدین سلمان ^۲ مادل نام میزدیم باز از غمت و درم قلب نام برود یا زرد و قصد کردن چنانکه گویند
 رفتیم که چنین کنم منز اصحاب ^۳ شش هری مغرور الہی آردیش ^۴ میزدیم تا الہی صحرایشنی خوش کنیم و بصله با
 افادہ معنی بردن کند چنانچه شاج ہانسو در شرح این بیت پستان ذکر کرده ^۵ رو و پستان بان بالو اشاد ^۶ بنو
 کل پستان شاد و واقع شدن چیزی چون فتن تقصیر و چنانحال خجند ^۷ گیریم کہ از تو بر من کیچن رود و سلطان توئی
 کسی بزم کجارو ^۸ خواجہ جمال الدین سلمان ^۹ در کوس شتم اینک سر و خنجر ^{۱۰} تقصیری اگر می رود از جانب نیست
 و کردیدن چون کرد و رفتن حاضر ^{۱۱} میزدیم کہ دست کر بشنوی ازین تمام ^{۱۲} شہ حرف مشربو کہ خاطر خواست و
 رفتن چراغ خاموش شدن چراغ و فتن خانه کردیدن خانه و فتن قلم نوشتن قلم و فتن چنانہند سیا شدن چنان مثل
 آن بہنہ چنانکہ گذشت اما میرک جان میر ^{۱۳} دلا حریس کرد و دادہ قانع باش ^{۱۴} کہ ہر حرفت ہم پیش و کم نخواہد او
 سایر کہ شہد ^{۱۵} خانہ ام و او بوا دی میزد چون کرد باد ^{۱۶} طرح این منزل خاک تیران بود ^{۱۷} ملاطفر ^{۱۸} بی
 وصیت دلم از خود زود شام فراق ^{۱۹} این چراغیست کہ از فتن خود آکاہ ^{۲۰} رفتار در رفت مصدر و حال بالمصدر رفتن
 روشن ^{۲۱} اول کسر دوم مثلہ و بکون نیز آمدہ حکیم فرد ^{۲۲} تو این را دروغ و فساد ^{۲۳} مخوان ^{۲۴} یکسان تو
 روشن مانہ مدان ^{۲۵} و راہر کہ در میان باغ سازند و بقت گرفتند و گذشتن راہ دوان ^{۲۶} و کشان نیز نوشته اند اینہم مجاز
 ملاکام شہد ^{۲۷} ز رفت و آمد غم ہای بدست خبر و دم ^{۲۸} چہد آید بکوشم چون ^{۲۹} دل از بسکیرد رفتہ مقابل آمدہ و از خود
 و این مجازیت حضرت شیخ ^{۳۰} بستہ زلف شکسا ^{۳۱} چشم فتنہ زاد ^{۳۲} رفتہ جلوہ سا کہ کرد یا کرد رفتہ رفتہ استہ
 استہ داین مجازیت ^{۳۳} ز حسن و ذوق و نش بصرہ میگویم ^{۳۴} کہ رفتہ رفتہ بہاد است خدا کردہ و مضارع و ہرچہ از مضارع
 اشتقاق کنند دین باب بوا و بجا فاستعلی چون ^{۳۵} رود و رو چون تیز رو و سبکو و کاہی ^{۳۶} با فطی کہ معنی ظرف و استہ
 ترکیب ہند چون آتش رو و کوکب و راہر و شیخ نظامی ^{۳۷} سمند چو پروانہ آتش رست ^{۳۸} و یک این کہن ہنک آن خوش
 است ^{۳۹} و روا جاز و مباح و پذیرفتہ شدہ و گزاردہ شدہ چنانکہ گویند حاجت او روا باشد و این کار و شروع رست و برین
 قیاس حاجت روا و کامروا یعنی آنکہ حاجت او و کام کردہ شود و فرمانروا عبادت از کسی کہ فرمان او را جمیع اقا و ادا
 و اکا روا صانع قبول کردہ ہستہ منز اصحاب ^{۴۰} این دم طلب کہی احب این ^{۴۱} م شود بدید ^{۴۲} این باطل کہ حاجت از بخار و
 شود ^{۴۳} و این جاک و نفس نا طقہ را از ان گویند کہ ہمیشہ در حرکت فکرت مع القاف ^{۴۴} قصیدن پای
 کو فتن باصول ^{۴۵} مثلہ و ام ^{۴۶} بنمینی ^{۴۷} قصندہ و بر بنقیاس ساریشتقات خواجہ شیراز ^{۴۸} رقصیدن ^{۴۹} و در حایت کل
 بی صوت ہر خوش نباشد ^{۵۰} مع ^{۵۱} اسم ^{۵۲} میدان ^{۵۳} وشت ^{۵۴} کرفتن ^{۵۵} و گزشتن ^{۵۶} ماندن ^{۵۷} متعدی ^{۵۸} از و الہ
^{۵۹} دل شزد دست ^{۶۰} و یا رہ بیکانگی ^{۶۱} فرود ^{۶۲} صید ^{۶۳} نگردہ ^{۶۴} آہوی ^{۶۵} امی ^{۶۶} ماندہ ^{۶۷} ام ^{۶۸} رم ^{۶۹} امر ^{۷۰} بنمینی ^{۷۱} در بندہ ^{۷۲} وشت و

و رنگی ریش مثل مع النون بر خیدن آزرده شدن رنجاندن آزادادن رنج آزرده شدن شیراز
 هر که با پولاد بازو پنجه کرد و ساعدین خود را رنج کرد رنج حاصل بالمصدر و امر بدیعنی آزرده شوند چون ز و رنج سیفی عرو
 ۱ چو گویم از سرستی لب منی است و منج از سخن ما که عالم است و رنجش رنج و بعضی معنی خشم و غضب نیز گفته اند
 و این مجاز است رنجیدن بالفتح ضا و هو اگر درون چوب برنده و خراشیدن و سخن گفتن بوی الدین ۱ کام جان من که
 خندیدنش ۱ کرد شیرین آن شکرندیدنش ۱ و ساخته و آماده شدن بر کار سی و کو معنوی ۱ گرفتار کنندید و بیچ
 امان نیست ۱ بسیجید پیچید بر تیزه مرندید رنجش ۱ رنجای چوب که در وقت رنجیدن ریزد رنجد مثله و امر بریدن
 و رنده کننده حکیم انور ۱ روز کایت جگر خواهد داد و خصم کور و زو شب بگر میرند ۱ بسقا ازان فروزند و پس چه شمار
 بر میان بندد ۱ رنجیدن بالفتح و کاف فارسی روئیدن رنک روئیده چون کل خود رنگ و حیا و لهند
 رنگ و ریش میل و سکار را و رنگا و راز که مردم رنجی ترا و مردم را بفرید گویند و مفاد هر دو قریب هم است مع
 الواو روئیدن رنجش ۱ با و مجهول و رفتن بدون و او پاک کردن جا و رنکد از کرد و خاک و مانند آن رفت
 و روپ در رفت ۱ و رنشد و روپ و رو و ایضا امر بدیعنی در و بنده چون خاک روپ و جادوب و جادوب مع
 الهاء روئیدن در تن گذشت مع التهامی رنجش ۱ رنجیدن ۱ شین معجز رنجیدن ۱ پشیمان کردن
 و پشیمان شدن ۱ ماکشیه ۱ میشود اگر بگرید و اگر ببارد ۱ کف آبی کند بازی بهو امیر ۱ و تیر رضی ۱ و شش ۱ از خدا خواهم
 که ریزد دست گلچین بچوئل ۱ و سرمه امرو در دانه بیل گرفت ۱ و ساختن ایجا کردن چیز از چیزی ۱ مافید بخج ۱ دارم علم
 بسوختگی که نو بهار خشت سرفرازین از برگ لاله بخت ۱ باقر کاشی ۱ شاید از عهد هم ماسی تو آید بیرون ۱ تنی از زنجی نیم
 دلی از غار کهنم رنجیده پشیمان کرده و پشیمان ۱ و کلام منظم بدو زبان باز یاده عمه ما و زبان فار و هندی خصوصاً محال
 ۱ خنم چو شود رنجیده مستی کند آن چشم ۱ از رنجیده ذوق است و طرب در هند و رنجیده که آنکه روی گدشته در قالب بارید
 و از انظر فها سازد سعید اثر ۱ خود بخود با ده عیش از قدم میریزد ۱ کو با جام مرا رنجیده گرساخته است رنجش ۱ شب
 شمار کردنی چون زرگو هر و گل و اشال آن تیر خسرو ۱ و زمره و پاشا رنجید ۱ رنجش ۱ رنجش ۱ معروف و انعام
 و رنجش ۱ این مجاز است رنجیدن ۱ چنانچه در خزیر و امر بدیعنی کمال خنجه ۱ بخور نیم اجازت چیست گفتی ۱ اشارت اینکه بسرم
 بینم ۱ و در رنجه رنجیده شده و مخفف ریزه یعنی باره از هر چیزی چون شکر ریزه و ترشه قلم و چوب جرات و سنگ ریزه که
 سنگها بر ریش بریزند و این نوعی از تعذیب بوده ریدن ۱ ریشیدن ۱ برادرش شدن ۱ ریده ۱ فضل که از راه اسفل
 بر آید ریدک ۱ کوک نیر که در ریدن اختیار دارند و اطلاق آن بر سپهران امرو با ناله طاهر شهر مجاز است تنوهری ۱
 شاد و شینستان از سابقان ۱ ریدکان ۱ ساقیان سیم ساعد ریدکان ۱ سیم ساق ۱ باقر کاشی ۱ میرید از ره کلو خواجه
 هر چه تنی کرد ریده را ماند ۱ آبا سلطان قتی ۱ آنست امام کرد و انکشت ۱ چون مرده قیس کاغذی کشت ۱ فی آنکه هزار کسر

[illegible]

ز اشک لاله گون خود می بانی تو انم زد ز رنگ خویشتن کلکشت همسایه تو انم زد و مرگست ۵ عمر صاحب شبر عقل بودم کوه شبر
 مدنی با هم غزالان سحر امیر نم ۵ و شش نذر دور تر افتد بجاک ۵ و آن ساوول که روز زنده بر کمان من ۵ عرق بزرگ کلت میداد
 شتابان زده ۵ نگاه کردم که این نقش را بر لب ۵ و صاحب پای لختش ندرتیشه بخیر ۵ آن بی ادب که خنده برآورد میزند حکیم را
 قهر است ۵ با ده بخود میزد و کلکل میزدیم ۵ اول شب تا بوقت کنگلج ۵ تیر سر و ۵ کوشه ها ماهیمون حبس کرده باز ۵ و
 صد اگر کوس شد که نذر کردون ۵ و فتنه بکوشه های و چشمت نهان شدست ۵ آفت بکجهای و دانت کینست ۵ و ملا فقی
 یزدی ۵ تو ان تا کرد مفتولی بسور اخ ۵ چرا باید زان به خطه صد آخ ۵ کام دل را چه شود اگر آرد ۵ شیرین لبست که نرم
 بر شکامی حاج ۵ حسین بیگ ۵ خواب آسایش عهد تو غالبش چنان ۵ پای در فتنه همچون دیده خواب ۵ بزمند ۵ مرده اگر کج
 و لم خشت سر خم میکند ۵ مار زهر گین فرقت چو تابی میزند ۵ حکیم رالی ۵ را که میزدیم در شش ۵ مثل خویش میزد صوت انرا
 سرم کوه در سبب فرسوده میباش ۵ تغافل منین ۵ آسوده میباش ۵ بقتل صد جل نوعی صلا زد ۵ که جان از برق خنجر امتلا زد
 طالب ملی ۵ و جهان کس نیست که نایش تنغا نخورد ۵ بعد ازین شاید که تنغا بختنا ز نیم ۵ و نظر استیم حکیم که سر غم
 پنجه باناز کی خوی تو تو انم زد ۵ بهمت عیش منان کرا اثر زد ۵ است ۵ اینکه هر سخت و لم بر سر شرکان خند ۵ و عشق جوان مهر
 تبسم زنده بر لب خم ۵ غمزه نکشت را س نکین افشاند ۵ تا یک کن زینل زلفی قمر زنده ۵ صد جا نوک خامه ام از رنگش بند
 سینده ام را بن هر مو شکاف ۵ تا ۵ بر چنین سینه شمعون زرد چاک چو ۵ پای بندیم ز زین و برانه کند سی میزدیم ۵ و کلب
 بند شبکیه لبست میزدیم ۵ دل بهر غمزه مشت کین ۵ با زلف یار ۵ هر که بیکان دوست شد نا چا خوش شهنش ۵ و ابو کلا کلیم
 خندنگ ۵ چون تیر مویت ۵ کرد و توان شکا ۵ عازده اسی دل موج اشک سیاه ۵ بزم چشم ۵ صیقل مرکب آینه ام را جلایست
 بر کرا باید نوشتن تنغا آداب فقر ۵ صفحه متن را از نقش ۵ و با سطر زده ۵ ملا طهر ۵ کنا به بر چلاوس میزند بر تیر ۵ و در و کلا اگر
 بگذرد بسو عقاب ۵ و مرز اچا هر وی ۵ ز دیده ام نرود خاک اگر شود جسم ۵ هر ان نکه که ز روی تو انتخاب دست ۵ و در نظر
 و فاق ۵ چو بینی زده و خور و دل را ۵ چنین پیشش طفل نوکا را ۵ که هرگز ز طفلی خطائی نرود ۵ بجز شیشه ۵ و آنجا
 نزد ۵ حیدر محمد ۵ ازین هر خار پنجه میخوم ۵ بر سر هر شش ج لال میزدیم ۵ نورالدین ۵ هر که ره جیبها فرود میزند
 بنام ز ۵ چاکر ادینر ۵ دیده زده بر کریمه طغیان ۵ و حیون بر تافت ۵ لاله شد داغ دل جان کوه ۵ و مومن بر تافت ۵ و مرزا
 مغر فطرت ۵ بی اثر ناکه کس دل مشوق مباد ۵ چه قدر بیده فریاد ۵ دم آه سپرس ۵ زیاد بوسه و بخو ۵ بی ذوق حلاوت
 زده ۵ شکار خواب ۵ و در افسانه لبه ک شیرنش ۵ و معنی داشت چون چشم براه زدن مرزا محمد قلی ۵ با غمی سیلی از ده دیگر
 که شست یار ۵ تو چشم تنغا را ۵ که میزدی ۵ و معنی نگنند ۵ چو چوین ۵ و آنکه هر که ۵ سهل انکار انچه از سی چوین برابر
 میزدی ۵ و آنکه سهل انکا شستن از چوین ۵ و آنکه سرت ۵ مرزا صاحب ۵ انصافیت آیه رحمت شود عذاب ۵ و چوین که
 تاب زلف بود چوین مرزا ۵ و در ساین خوشیتن را ۵ چوین که خوفی خطره ۵ آیه باشد چون طلب ۵ و در یار ۵ و آنکه

بر نهند اگر ترا از سر عمر بر زمین و پنجه سبز سر کشد تا بر فراق زند و میسر و مزین شایخ اگر سیوه سخت و تیز
 خوشد چو پیش آیدش بر گریه و معنی گردن دندان و شیخ شیراز از آن بار بار می زند که ترسش را بگویند
 و معنی آفریدن و ایجا کردن چنان زردن و آجیل الدین لسان چشم و رویم مبد از حلقه کوشش خبر این که در بچکاندا
 و گرز میزند و معنی بر آوردن چنان آبله در دق تخاله دن طالب می که تخاله در لبم نمی خضر کویا این آب با و ام تر
 گرفته است و ملاطره را ز او از بر شعله بلبله زده پرده گوش جام آبله و معنی گفتن و خواندن و درون چون کعبه دن
 حرف دن و سخن دن و است زدن و آفرین دن و شلم شلم زدن و سر و زدن راه دن و غزل دن و زدن و شبنامی دن
 و نواز دن و هوز دن و هوز دن و هوز دن و کوز دن و کوز دن و کوز دن و کوز دن و کوز دن و کوز دن و کوز دن و کوز دن
 و سلام زدن و لبیک زدن و لبیک زدن و لبیک زدن و لبیک زدن و لبیک زدن و لبیک زدن و لبیک زدن و لبیک زدن
 هست از آن که لبش نیست اده اند کمال محصل و خسرو یارکان لبیک زدن و لبیک زدن و لبیک زدن و لبیک زدن و لبیک زدن
 و زرد کامی غلام و حکاک و ترک و ایکی سلامم و کردی من یکیشمان میل و حسین غاص و برغان چمن ارم اگر درام
 مینا لم زخم خوشباش آید و خود منف هار و مرزا جلالت سینه صافم باده با کبر و کمان میزخم و در دلا و ذره و
 تابان میزخم و خواجه شیراز و من باند که جنو خاتم از چشمه عشق و چار بکیندم یکسری هر چه که هست و دوست است و
 بن مطرب سرو خوش که دست افشان غزل غایم و پاکوبان سر اندازیم و چو گل نقاب افکن و مرغ هوز و منند و
 پیاله چو سبکی سی و طالب می که طالب می که یار کشاید بساط نطق و خورشید و ذره بر خورش آفرین زند و میسر
 بهیترند شمار استارگان است و همی کنند و عارفان و شمعان آیین و چون شاتمی گویم قضا زند حنت و چون عایتو
 گویم قدر کنند آیین و بر یاسمین و سترن ارغوان گل و هر شب هزارستان زده می غنایم و بر گل زنده ترانه و بر ارغوان غزل
 بر سترن شب و بر یاسمین نو و اسید محمد عرفی و دستان رو بال نشانی که خوشنماست و از کبک طالع من مرغ
 کمان نخواه و شیخ نظامی و ششم می با جهان دیکان و زو و دتال چند دیکان و محمد علی سلیم و عشق آمد و با من کن
 از حسن تبار و این حرف بن تاب و میرخان و نورالدین مهر و بهر کام از برق با و زنده و کندیش تند و بر و
 زند و حیرت و مثل نیکو زو آن مرو خدا که یا عشرت بو و یا باد سا و چه خوش است از جگر سوخته بوی که زند
 در فلک و فکند غمزه بوی که زند و حکیم شفا و شلم شلم مزین که از تو و شلم شلم مزین که از تو و شلم شلم مزین که از تو
 و از زدن و جواهر زدن و مرزا صفا و با و عقل و زردار و بیوشی مزین و نیست لبم به حاجت آن چشم خون و زردار
 حکیم زلالی و جواهر بزه چند که سواد عقیقش و زهر و شمن و یوانه و بچون سودازد و طلوع کردن و در شیدن
 ابو نصر محمد حسین و چون دیدم آن دو حاضر آن آبله برو و گفتم ستاره از بر خورشید و ماه زده بادش جبریل
 ثریا بدست و است از آتشش آمد و بر و ماه زده و معنی تو چمن چمن بر شیم زدن و در و زدن و ساز زدن و کا

زدن و بوق زدن و سرنازدن و بلق زدن و بل زدن و کوس زدن و عوزدن و چکن دن و دفن دن و جرس زدن
 خواججه شیراز **۵** من غلام مطربم که بر ششم خوش میزند و خواججه جمال الدین سلمان **۵** که مطربی رود که زنبلی می نواز
 آبرود و بلبلی عیشی کند بی کل نواز و زنگ بوا بوا کلیم **۵** زمانه ساز طرب میزند چنانکه کبوش **۵** رسد ز زاویه عجبکست
 نغمه تار پیچ نقش **۵** روار و زمانه نائی ترین نغمه سر پرده بر پشت پروین زدند **۵** بعد پنج و یک نفیس میزنم **۵**
 بدان تاخیم جرس میزنم که کمال خنده **۵** که زیاده بر استمان ندعو **۵** سهلست تو بر زمین بن چنگ **۵** مافوقی یزدی **۵**
 اسکیا دهر خالی دیدم از جنس فانه **۵** در جهان بوی بطر ز آسبابان میزنم **۵** تیر بجای بر ازی **۵** ناله ناکی کنم ز فرت زرد
 چند سرنازم بخت زرد **۵** درین بیت کنایه زانو فریاد کردن و در بیت سابق کنایه ز کوز زدن است **۵** حکیم لالی در توفیق پیر
۵ طبع میزدیم فرج و دانش **۵** در گوشت حیرانی ز دانش میرضی نشین **۵** شد بهار و ابرو فکر سر غلام گل است **۵** طبل
 ساد زدن که فتح تو به بر نام گل است **۵** باقیانایینی **۵** زان زخم کوس تو کل کاسمان ز بهرین **۵** میسر اند روزی و چرخ
 و گریه میزند **۵** و بعضی کوفتن **۵** و زدن ابوطالب کلیم **۵** همیشه پیشه من عجز کار است استغفار **۵** ز کلچین زبون **۵** آید و از باغیان
 بستن **۵** و بعضی بختن چون سودا زدن مرزا صاحب **۵** می خند هر روز بر کارش شکست تازه **۵** من ز سودا کسراف که نوایم
 و بعضی بستن چون شیرازه زدن زدن سوزن تنق زدن مترادفات آن چنین سائبان دن و خرمن دن و دار زدن
 و حلقه زدن و لعل زدن و قندل دن و بونی دن و یوزدن عثمان بنجاری **۵** کوی که روز نرم تو از بس عطا تو **۵** زیور زنده
 روی زمین از ناب **۵** کمال معیل **۵** اینهمه بگو که بر شایه نظرم **۵** که بپوشم شل افغ سر او **۵** آملی **۵** کسب دیم
 بر فرقه نقل شیمی **۵** تا نوبهار حسرت صداله بگفت **۵** سید حمید **۵** عادت عشاق صیت مجاش **۵** شستن چلقه
 شیوانی **۵** تا تمیم شستن **۵** میفری **۵** که رسنبل لطف تو خرمن ند بر لاله ار **۵** که ز عجب جد تو بر چنین نهد بر گلستان
 نورالدین ظهور **۵** سائبان مجتبی **۵** چو رست **۵** دل در کها می طبع **۵** طنا کش **۵** خواججه شیراز **۵** بده که جهان خمیر بیرون نم
 سر پرده بالا گردونی نیم **۵** بزین بواج فلک طایر **۵** لطف عشق **۵** که خود برد اجلت **۵** قنبت بر بر مغاک **۵** تیر خسرو **۵** فرش
 کشیدند و تنق بر زدند **۵** پرده و بلین بر اختر زدند **۵** سد سکند زده **۵** ام اسپاه **۵** غننه یا حوج مغل **۵** پناه **۵** مرزا مغر فطرت
 کفن گویا بعضی **۵** عیار بربانم **۵** از خاموشی بن شیرازه **۵** اولق فغانم **۵** رایش **۵** کما نرازی **۵** بر زدن چرخم
 پشت اندازد **۵** یک تیر بام **۵** و بعضی استوار کردن چون بلق زدن **۵** پر زدن **۵** آقا قدون **۵** طره زدن **۵** کل دن **۵** سیر زدن **۵**
 مسواک زدن **۵** هر چه بدینها ماند باقر کاشی **۵** زاید شده **۵** و پرده پندارد **۵** گریح **۵** مسواک زده **۵** بر سر ستار **۵** دگر هیچ **۵** تعمت خان
۵ افشعل **۵** چو بر تارک فرزان **۵** زنده **۵** کل **۵** و آغوش **۵** بر سر دیوان **۵** زنده **۵** سید حسین **۵** غاص **۵** سرفرو **۵** آرد اگر حسن
 تو مشاطه صبح **۵** طره از مهر زنده گوشه **۵** دستار تر **۵** کلیم **۵** آقا قدون **۵** بکله گوشه **۵** ام و میدان مهر **۵** که ای خراجستان
 که شاعر آفاق **۵** مرزا عبدالعشق **۵** بر طاقوس **۵** چن لبر زنده **۵** میکند صد هزار **۵** کاش **۵** محسن **۵** تاثیر **۵** خریک **۵** چن **۵** سحر

نظم تراود: املی زود زکی بر بند بر بیا نم: و بمعنی شیدان چون مرغ بر سرخ زدن و عمار زدن و خط زدن و زخم زدن
و قلم زدن و شمشیر زدن و کلمه زدن و تراود آن حسین شمس: تابی سرگرمی عاشق ستم مشاطه دارد حسن کلمه از ناز و
عباسی بر بند: ملاطفرای یکی غازه چهره کل زند: یکی شانه بر کو سنبل زند: و خواجه شیراز: حافظ آرد و طریقه شتر
تو نوشت: که قلم بر سر سبک بابل خرم زد: نظام دست غیب: حرف وصل یار از دل بدون که دم نظام: خط
نسب بدولت اندیشه باطل زد: و شیخ ابوالفیض: توحید تو هر که را بدی قیل: و بر وجه زده عمار قیل: و شیخ شیراز
به نیم بینه که سلطان ستم روا داد: و زنده لشکر یانش هزار مرغ بسنج: و بمعنی گسترده چون تخت زدن و خیر
مرا کابل: و این مرده بخت: و زدم اندیشه را بر آسمان تخت: و ذوالنور زدن و کوکب از تعظیم و انجاست که هر دو
هم آورده بر آلوده و جب تعظیم زنده محمد قلی سلیم: با دوشاه خبر و پادشاهان دوست: و سرو شمشاد و چین گریش و ذوالنور
و معنی نهان چون روبرو زمین دین و سر در پا زدن و زنجیر بر پا زدن: و غل بر اندام زدن و فرار صبا: و مرکز دایره حسن
گردید: و غل شکلی چون بران عارض زبینه زدند: و ملا غیب: سبب از خط زده بر پامیس: و زنجیر زلف انداخته بر گردن
و زنجیر: و خیر خسرو: شد از لب خوش شدی و بر زمین زد: و سر زده بر پا زدن: و بمعنی ساختن چون تخت زدن و طاق
و خندق زدن و رکاب زدن و سیر نکند: و سیکه محشر: و ساخته شده برای نونه صوت و هر چه جهان جا به ترا
میزد چون سیر نکند: و خواجه جمال الدین سلمان: از پی شید بر شید شیب: و کانی زده: و نقره خنک: و سمار از انحرار
بر زده: و شمس: که بانی کیوان طاق انوش: و فراز بار که خویش طاق بگیرد: و حکیم انور: و حصار کرده برین آکبینه
طاهم: و بگردنی ده از سیر بکیران خندق: و محسن تاثیر: کسی طینتش از کابل خنجر شد: و خنجر: و تا زنده نشد بجا نشیند
و بمعنی ساختن چون زود زدن و چوکان: و سنه و فرخی: چوکان زده بشادی بایند کان خویش: و چوکان زده
و خلق جهان متر است: و ملا وحشی: و بر زم عشق زدم و مرا و می نی نیم: و از زده که چون رقیب و غایب نیستیم
و بمعنی کشادن چون رگ زدن: و فال زدن: و سیکه محشر: تا کی هم بدست تماشا ز نام چشم: و فانی زدم که گریه
بنام چشم: و فرار صبا: اگر زنده کش با خبر نگیرد: و کسی که گردش چشم نو کرد و خیرش: و بمعنی بیدن چون زهر زدن
خاکستر زدن و عین: و بمعنی معنی روغن خنجر: و زنده محمد قلی سلیم: و در دم در شمشیر: و سبب و رشوق
میزد هر خط چون مرغ کباب: و روغن: و جوهر روح از شراب کینه ماند با صفا: و تا نیک در نیک این شمشیر را روغن نیم: و شیخ
ابوالفیض: و شیخ: خاکستر اگر زنی بمات: و خاکستر مهر است ذرات: و فرار صبا: و جمعی که روی تلخ کنند
از قصف: و غافل که زهر بر دم تیغ نوازند: و بمعنی ترتیب دادن و آراستن شیخ نظامی: و اندران بر میده
زده: و بکک: و تاج و ستبند زده: و حکیم فردوسی: کشیدند گردان زده بر رده: و بطوق: و زنجیر زدن زده: و
و معنی نصب کردن بپایان: و چون علم زدن و ترتیب زدن و طوبی زدن و حینه زدن و خرگاه زدن و از زدن و جمال الدین الزاری

و امر بنیست و زندگی کننده زمان مثله در زندگی دهنده و امر بنیست و اوج لازم مستعدی هر دو آمده بکنش
 همین نقطه تمام باب حکیم سوزنی تم بفضل خویش مسلمانان باب بری مکن مسلمانان از بری جانم و حکیم
 انوری مع شادمانی و طبع عجیب تدبیر و رسد که در هر سحر بسین اب زیاده زندگی کن و همیشه باشد درین
 قیاس رستخیز است و رسته مخففات این باب تا خسر و نسیج آن مثل که زند عامه مرده به ابرکام
 عد و رسته باب الزام الفارسی مع الالف تراژیدین هرزه گفتن با خود از تراژ که نام گویا هست
 بسیار که هر چند تراژید از بس همگی فرد نتواند برد و آنرا تباری غلیض لغین مجرمانه حریف گویند و سخن هرزه
 و معنی این مجاز است حکیم خاتمه شعرا و استادان فرد و تراژیدانی خود نیمه سخت آید خود را که کنار منکام مع
الدال الملهه دون مخف از دن بالمد مع الفاقیدین بالفتح ترشدن و بیدن شرفیده تر شده
 و خیسید که از دنم که دیده رخت رانده شده و بلکه بیتی را شکم رفته مع الکاف التکرار کردن
 و تکرار لغت اول کسر مخن زیر لب گفتن از روی خشم و بر او ملامت نوشته اند و تکرار شد و امر بنیست و تکرار
 سخن زیر لب بگوید از روی خشم حکیم فردوسی بفتنه زایان و تکرار و دم و دهن پر باد و روان پر دم
 گفت این دینغ زیبان بر کشید و زخون سیاوش بسی بر کشید و کسائی مع آن طبع سازگار چه کردی تراچه شد
 با من همی ساز و دیم همی کی و کاره و تکرار و رنج و دکران و ستیزه کاخسرو می چون رزید بید آید آسایش نام
 زمین علت مکر و ستم کاره و در قوشی و تکرار و تکرار و در کوه چرخ فلک هرگز پیدا نکرد و چو تو بکی غله
 دون و تکرار مع الواو و رولین و او و مجهول هم شدن و پریشان شدن و رول و حش و شکر و دشتی ناموار
 و دهم شده و پریشان و رول و رولیده شده حکیم شمس ماند که شتم زبانی و از دیده پشانه نو بود و دوی
 و رولیده و تکرار و دهم و مجهول چکیدن آب از سقف خانه بسبب بیان **باب السین المهرج**
الالف ساختن سازیدن معنی کردن و جناب خیر المقتضین میفرمایند که ساختن و کردن عبارت از است
 که شمس خصوص و جعل این مجول الیه گردانند چنانکه بگویند آرد خمیر و دلقه را انکشت خست اما گاهی عبارت از آن نیز باشد
 که آن شمس ثانی را باین شمس متعلق گردانند چنانچه درین بیت که این آیه اگر از رسن ساختن خطمین کران آن رسن
 رسن ختن معنی و بختن رسن شمس است بردن شمس رسن اندازد که رسن و ازین قبیل است که گویند رسن است و گمان از آن
 ای زه بست و پاچه را رنگ کرد امی رنگ بست و الحقیقه آنست که رنگین که گفته شود انتهی و با چیزی ساختن و ساختن
 موافقت کردن با وی تراز است و دو عالم گرد شود پروانه شمع از پاستین و بیک شمع کجا آن شمس خسار میبازد
 ابو حکیم بسان شعله شمعیت الفت من توه بمن یکی شده بیک و سازشی و بیتی نوختن ساز چون عود و مانند
 بر مغزی و بر هر عود بخار می چه شور عود و جز شراب نه پایی و نسازد عود و بیتی نوختن و نقش کردن و ساز خنجر

ستادون و ستاندن و ستادن بکسر اول و ضم دوم گرفتن در بودن ستاد و ستان
 مثله د امر بنوعی ستانده حکیم خانی ۵ باج ستان ملوک تاج و ده انبیا ۵ کردار عقل یافت خط امان از خط
 ناصرو ۵ بر جود و ثوابش افتد ۵ بر خسته ستان سخن شاپین ۵ حکیم انور ۵ نقد سخت چو رایج فتاد
 در داد و ستان آفرینش ۵ تا آخر طاهر و ۵ درین بار که بی کوا که خند ۵ بود و گرم بازار داد و ستد ۵ و اله هر که ۵
 فی نامه من بسته دنی کرد و دسم ۵ قاصد تو آسخت مگر نامه بریرا ۵ حکیم از قی ۵ بر ختم تیر ستانند نور ز دیده
 روشن ۵ بنوک نیزه کشاید آب از چشم نابینا ۵ شیخ نظامی ۵ که خشنده خبر دارد از دودن ۵ نه آنکس که پذیرفت
 از ستادون ستورون ستورون همان ستورون تصدیر الف ستورون بضم تین همان ستورون
 بالف با جمیع مشتقات که گذشت بمعنی طرح و ثنا کردن ۵ همچنین ستایش و تامل و ثنا چون افستاد افستاد
 ملح و شاک عجیب و نیکو و امر بخوبی و ستاییده چون خود ستایش میجو ۵ بود و سود طبع همیشه روح قدر
 از آنکه باشد طبع همیشه شاه شاه حکیم فردوسی ۵ زنا ز ستانی سکا ز ستاد که یک یک ۵ از صدر زن پاره
 حاجی شاه باقر ۵ آنکه با فتنی خدا کرد ثنا ۵ مخلوق چگونه شن ستانده بستر ۵ در ملح علیت یک یک بحال این
 چاکر کتابی که فرستاد خدا ۵ شیخ نظامی ۵ بسی شوقین از بنگی ستود و که سوزان تر از آتشم برید و دود ۵ شیخ شیراز
 ستایش خداوند خشنده راه که موجود کرد از عدم بنده ۵ ستوده مدوح حکیم انور ۵ اگر مدح و ثنا هر کسی ستود
 شود ۵ تو آن کسی که ستوده بست مدح و ثنا ۵ ستایشگاه خلص شعر یعنی بیتی که در آن نام مدوح در آید و
 که در گاه هم گویند استاد و غرضی ۵ بنام کنیت آراسته باد ۵ ستایشگاه شعر و خطبه تا شعر ستیزیدن
 ستیزیدن با جمیع مشتقات همان ستیزیدن و ستیزیدن که در باب الف گذشت مع احیم التاز سحر
 بالفتح سر کا سخت شدن و این بابین معجزه نیاید مع النجا المعجزین و تحمیدین و سخت باضم
 وزن کردن و ثنا کردن و این مجاز است سخته موزون سوخته شمع آن شیخ نظامی ۵ سخن تا کی ز تاج و تخت
 کوئی ۵ کوئی سخت اما سخته کوئی ۵ سر بر و سر برده و تاج و تخت ۵ پنجدان که از آن بپایانند سخت ۵ ای شمار توان کرد
 مع الراء الملهک شستن بکسر تن نیمه کردن شدن مخلوط و آشته کردن شدن شستن شستن با مدح مخلوط
 و آشته و خلقت و طینت آید و این مجاز است شیخ نظامی ۵ بهر مرزبان خطی از خون نوشت ۵ که در مرز ما خاک با خون سر
 و سیرین بضم رفزدن سرف سلف بر رف و رف زنده دود و گلو وینه که بسبب فیه همیشه با سرف سرف
 بهر دو سخا و سرف و دنی حرف دنی این مجاز است سرایش سرف و دنی سخن و قصص سماع و این اگر با ثبات سرف
 پس مجاز خواهد بود سرف امر بخوبی و سرف سرف ایان شیخ شیراز ۵ سجد آمد سرف ایان ۵ می اندر سرف و سرف سرف
 ۵ سرانده سرف این سرفستان ۵ سرش خنک کرد با دستان ۵ ما طفر اخطا خنک ۵ خنم چو سرف خنک ۵ سرف

ستادون و ستاندن و ستادن بکسر اول و ضم دوم گرفتن در بودن ستاد و ستان
 مثله د امر بنوعی ستانده حکیم خانی ۵ باج ستان ملوک تاج و ده انبیا ۵ کردار عقل یافت خط امان از خط
 ناصرو ۵ بر جود و ثوابش افتد ۵ بر خسته ستان سخن شاپین ۵ حکیم انور ۵ نقد سخت چو رایج فتاد
 در داد و ستان آفرینش ۵ تا آخر طاهر و ۵ درین بار که بی کوا که خند ۵ بود و گرم بازار داد و ستد ۵ و اله هر که ۵
 فی نامه من بسته دنی کرد و دسم ۵ قاصد تو آسخت مگر نامه بریرا ۵ حکیم از قی ۵ بر ختم تیر ستانند نور ز دیده
 روشن ۵ بنوک نیزه کشاید آب از چشم نابینا ۵ شیخ نظامی ۵ که خشنده خبر دارد از دودن ۵ نه آنکس که پذیرفت
 از ستادون ستورون ستورون همان ستورون تصدیر الف ستورون بضم تین همان ستورون
 بالف با جمیع مشتقات که گذشت بمعنی طرح و ثنا کردن ۵ همچنین ستایش و تامل و ثنا چون افستاد افستاد
 ملح و شاک عجیب و نیکو و امر بخوبی و ستاییده چون خود ستایش میجو ۵ بود و سود طبع همیشه روح قدر
 از آنکه باشد طبع همیشه شاه شاه حکیم فردوسی ۵ زنا ز ستانی سکا ز ستاد که یک یک ۵ از صدر زن پاره
 حاجی شاه باقر ۵ آنکه با فتنی خدا کرد ثنا ۵ مخلوق چگونه شن ستانده بستر ۵ در ملح علیت یک یک بحال این
 چاکر کتابی که فرستاد خدا ۵ شیخ نظامی ۵ بسی شوقین از بنگی ستود و که سوزان تر از آتشم برید و دود ۵ شیخ شیراز
 ستایش خداوند خشنده راه که موجود کرد از عدم بنده ۵ ستوده مدوح حکیم انور ۵ اگر مدح و ثنا هر کسی ستود
 شود ۵ تو آن کسی که ستوده بست مدح و ثنا ۵ ستایشگاه خلص شعر یعنی بیتی که در آن نام مدوح در آید و
 که در گاه هم گویند استاد و غرضی ۵ بنام کنیت آراسته باد ۵ ستایشگاه شعر و خطبه تا شعر ستیزیدن
 ستیزیدن با جمیع مشتقات همان ستیزیدن و ستیزیدن که در باب الف گذشت مع احیم التاز سحر
 بالفتح سر کا سخت شدن و این بابین معجزه نیاید مع النجا المعجزین و تحمیدین و سخت باضم
 وزن کردن و ثنا کردن و این مجاز است سخته موزون سوخته شمع آن شیخ نظامی ۵ سخن تا کی ز تاج و تخت
 کوئی ۵ کوئی سخت اما سخته کوئی ۵ سر بر و سر برده و تاج و تخت ۵ پنجدان که از آن بپایانند سخت ۵ ای شمار توان کرد
 مع الراء الملهک شستن بکسر تن نیمه کردن شدن مخلوط و آشته کردن شدن شستن شستن با مدح مخلوط
 و آشته و خلقت و طینت آید و این مجاز است شیخ نظامی ۵ بهر مرزبان خطی از خون نوشت ۵ که در مرز ما خاک با خون سر
 و سیرین بضم رفزدن سرف سلف بر رف و رف زنده دود و گلو وینه که بسبب فیه همیشه با سرف سرف
 بهر دو سخا و سرف و دنی حرف دنی این مجاز است سرایش سرف و دنی سخن و قصص سماع و این اگر با ثبات سرف
 پس مجاز خواهد بود سرف امر بخوبی و سرف سرف ایان شیخ شیراز ۵ سجد آمد سرف ایان ۵ می اندر سرف و سرف سرف
 ۵ سرانده سرف این سرفستان ۵ سرش خنک کرد با دستان ۵ ما طفر اخطا خنک ۵ خنم چو سرف خنک ۵ سرف

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لوگوں کو شہوانی شکندہ و بعضی شکا کردن این قریب یعنی حقیقی است حکیم انوری شکن اگر بان کشم پیش غمت شسته
 شکاری سبکی ہوئی لاغر شکست شکستن کار و بازار بر رونق و کس کار و بازار متحرک و قلی سلیم شکست کا دل من از دست کا
 خلا چشم باز چهره تود و کند و شکستن چیزی و چیزی بند کردن و چیزی چیزی چون ناله در کلو و آه و جگر و بنه
 و کلو و آرزو و دل جگر و اشک دیده و تیر و دکان و دل زلف پریشان یا آصفی بسیار آرزو که زلفت شکست
 باقر کاشی رفتی شکست آرد و تود و دیده اشک سینه آه حسین شکست از نه سپهر سپهر بگذشت و هر تیر که
 در کمان ستم و تهمان ارم که بجای می رلف از باشد شکستن یعنی انداختن امی هر تیر را که از کمان خود انداختم بر تو سپهر
 و بهر تقدیر از من صرع بدست ارم و دوم خبر شکستن قیمت کم شدن قیمت ملاقات شسته زنا پسند مردم غرور و خونی
 بود گرانی باز شکست قیمت ما و ازین قطع شیخ رضا چنان معلوم شود که اطلاق تن کاچی ستن نیز صحبت است و شکست
 خوشید و شکست و حقیقی در آمد شوق ابدت به سپهر زده و سحاقیش و او سخن بین که در بوسه ساقان فدا و همچنین ازین
 محمد قلی سلی شکست که بسلسله لفظ و صبا دیوانه از کجا شد و فریخ چون شکست و و برین تقدیر اعتراض عزیزان برین شرح
 که توبه کرد و نخر باشد این بو اخوا شکست از طاعت متبع بود و جناب سراج الحقیقین سفیر یابند که در شجاری از استادان شکستن کل
 یعنی چین گل دیده شده و این غریبت شکست معروف و از شکست و این مجاز با حذف است حکیم شفا به
 و شکستی عاجز کم نفهم شکست شسته خاطر کوشش است شکست معروض جناب الحقیقین شرح این بیت شکسته
 چنان کشته ام بلکه غم که آبا و اجدادیم را برود و میفرمایند که در عرف لفظ شکسته را بان چیز هم کردن رستا که فی الجمله کسی
 داشته باشد هر چند اجرا آن بفعل متفرق نباشد بخلاف غم که درین صورت تفرق بفعل لازم است پس شکسته و غم
 تغار و ترقی حاصل شد و اطلاق شکسته آنوقت هم میکنند که آن شیئی قطع با کلاں کلاں باشد بخلاف غم که وقتی اطلاق توان
 کرد که مانند دقیق باریک شود و یا مانند میره شود و دانهی و معنی شکست غریبت است و شکسته اهل هنر درست از تو
 چیست که مارانی کنی ادا و و نجات شکسته کنایه از نجات مبارک و خجسته و این خیلی نادر است مولانا بنانی مهرش ز مشرق
 میکند طلوع از نینسان که است طالع و نجات شکسته و خراب بی رونق چون گلزار شکسته و باز شکسته و نقار شکسته
 حرف لکنت دارد اینهمه مجاز است باقر کاشی برون کردم ز باخا شکسته برون ترم ز کلاز شکسته و بسودا غمت
 سو و ندیم و چو بازار کمان باز شکسته ازان بدست نیکو مینماید و بشیرین و کلاز شکسته شکسته و شکسته و شکسته
 شکسته و درست کند شفیق اثر و هر چند موسی و لہا شو مخور و روزی ز دست رنج کسان چون شکسته شکسته شکسته
 شکسته خیر محروم و و مایه محمد قلی سلیم کاسه چوبین بسویکده بر که تحفه است در انجا شکسته شکسته شکستن
 و شکستن از نام زلف و دجابه و مکر و فریب یعنی اصول که در برابر اصول است و محن و درد و نرمی و ملاک هم شسته اند و هر
 شکست و منہرم شدن و در نختن و تند شدن و اعراض کردن خودن خاندان و شکستن شکسته و چون عهد شکن

حکیم قمران ۵ جهانداران رستم او گویند چو غم از آن نگویند از عیاران ۵ فخر که کافی ۵ نه بشکوه ز پیکار زورش که نه بفرید
بدینا رو بگوهر ۵ و این باب و آن ۵ او و تصدیق الف نیز آمده است و غرضی ۵ پادشاهی که پر شکوه باشد ۵ علم او چون بلند
گه باشد ۵ سوگو مغوی ۵ آن که بر ترشان ز بازان نشکند ۵ باز سر پیش که بر ترشان نهد ۵ صدق بوسی عصا
و کوه زرد ۵ بلکه بر دریا ۵ بر شکوه زدمع المیم شمدین ۵ بوزن و معنی رسیدن ۵ ایضا بر ترشان شن و سپهر بدین
و بهوش شدن ۵ لاغر شدن ۵ و گرسنتن ۵ نوحه و فغان کردن ۵ نیمه مجازت ۵ شمانیدن ۵ تعدی ۵ ارگو و تحقیق است که
که هر کدام ازین هر دو لغه لازم و متعکک آمده ۵ ششم حال المصد و امر بهیمه ۵ برین قیاس شمان و شمان شده ۵ ششم
بزم بعضی محققین ۵ فرق بین آنها است که هر دو بزم یعنی بهوش شدن ۵ متعل شود ۵ و هر دو بدین معنی شخصی که از تشنگی ببرد ۵
باری یا دیدن بسیار نفس زور کشد و درین نظر است استاد رودکی ۵ تو ایدری ششم زلف تو رسیده بشام
رست اگر شمان شن ۵ زلف تو شمنه ۵ استاد و عکس ۵ زان ملک نظام ازین عهد را ثبات ۵ زان دوستان نفوذ
ازین و شمان شمان ۵ ابوالفتح رکنی ۵ اگر شمدیه بودم ۵ عقل و شگفت ۵ بی شمدیه بودم ۵ در مانع سلیم ۵ سیف الدین
اسفرنگی ۵ سبکها تیره را بگرد ۵ چو شمع ۵ زان همچو شمع زار و زار شمدیه ۵ حکیم سدی ۵ سمدش چو آن رشت
پتیاره دید ۵ شمد و سپهرید ۵ از خود مید ۵ خفاف ۵ تو آهوی تبا و کنار منت حرم ۵ آرام گیر با من از جنین ششم
حکیم راز قریب ۵ غم چشیده ۵ ندانست ۵ زین شبه نباید شمدین ۵ و شمدین معنی بوسیدن ۵ ما خود از ششم
که لفظ عربیت صحیح میتوان شد ۵ قیاس طلبیدن ۵ فهمیدن ۵ قضیدن ۵ یکین ۵ کلام نصحا یافته نشد ۵ بلکه شنیدن ۵
بجای سیم ۵ متعل است چنانچه باید شمر دین ۵ و شمر دین ۵ باضم حاکم ۵ دن شمار حساب ۵ امر به معنی حساب ۵
و هر دو معنی شمر شمر چون ستاره شمریم حکیم فردوسی ۵ ستاره شمر گفت کاشی شهریار ۵ نماز بکیتی کسی باید ۵
شیخ شیراز ۵ دانی که چه گفت زان را رستم کرد ۵ دشمن نتوان حقیر و بچاره شمر ۵ سوگو شغوی ۵ بر بام فکر خفته
شبا دل بعشق ۵ یکیک ستاره بر شمریدن گرفت باز ۵ مع النون ۵ شمان ۵ شمان ۵ شمان ۵
معرفت و مضایع این باب بین همه آید چون شناسد شناس ۵ شناسیدن ۵ تعریف کردن ۵ شناس تعریف
شناسان ۵ تعریف کردن ۵ فرمودن ۵ خبر دید ۵ شهرت پیدا ۵ از ناتوانیها سی ۵ می شناساند مردم سوی
تبع تیز را ۵ شمنقتن ۵ بوزن نهفتن ۵ قبل گفتن ۵ شنودن ۵ بوزن ۵ شنیدن ۵ بفتح گوش کردن ۵
بوسیدن ۵ و هر دو ۵ شنودن ۵ نیز شمر ۵ معنی اول شنودن ۵ شنودن ۵ شنودن ۵ شنودن ۵ شنودن ۵
تو هر که زیاد صبا شنید ۵ از یار ۵ شناسخن ۵ شناسیدن ۵ با صبا همراه ۵ بفرست از رخ گلستانه ۵ بگو که بوی شبنم از
خاکستان ۵ شناس ۵ بعضی محققین گویند اطلاق شنیدن بر بگوشت است ۵ و بریم و غیر آن ۵ نباید ۵ شاکویند که با شنیدیم
یا پیر این شنیدیم ۵ و در صورت شنیدن ۵ سیم یا موصل ۵ نامل ۵ چنانچه درین بیت عرفی ۵ اگر شنودیم سیم ۵

و اشال ان آب صفا و ايضا معنی از ایندن نیز نوشته اند **باب الطاء الملهه طلیدن** نعتین سخن
 چیز می خواندن کسی او بسکون و منیر آورده اند حضرت شیخ ع خواهی که بطلبی می آید و در لطف و اسی من میگفت یکجا آم
 التاء **باب الغین المعجم الالف غالیدن** غلطیدن و غلطانیدن **غال** مثله امر بمعنی غلطانیده
 چون کنخال غلام باره و صلاش کنخال معنی ترکیبی آن غلطاننده امر و ان سوکو معنی روز و شب نعتش غالیدن
 بسن کفران نعتش نایت عماره آه بر حفت را بنالده بر خود ع عاشق معشوق ابلاغ مع **الراء الملهه عماره**
عمر شیدن بالفتح و ثین بجهت شدن دشمن گرفتن عمرش تند خشی و شوم و برقیاس عمر شید و عمر شیده و
 عمر شیده و بسین جمله تر آورده اند استادی می ع چه شیده کشتی و کین و تیز رفتی از دو دیوار راه کرز و آقاچی ع خان
 شد عمر شیده از کینه اش که کشتن زبانه زدن سینه اش ع عمریدن بالضم و تشدید دوم و تخفیف آن و عمریدن
 بضم و اول مضمتین ع غریویدن بالکسر و الفتح و یا می محول بانکه فریاد کردن و بعضی غریبیدن بمعنی آواز در گلوچیدن
 نیز نوشته اند ع تیره بغریدن آمد چو ابر بغرید هر سو چو بانگ بر بغرید کوس ان و شهر یار جهان شد ز بانگ بر
 بقرار چو باد تیز باد و در ویدن ع در عتند باشد و غریدن ع تیره غری ع تاصیبت آنکه بر فرقت همی بر دو هم
 نامصابت آنکه بر فاش همی غر و غراب ع نیکو همت با و نعت مهتا و مصیب ع به کالت با و محنت مغر و مصاب ع بی حکم تو
 غر و شکر غری ع بی امر تو نه و مرغی باشی ع حکیم سدی ع برآمده و افکن کبود و غریبیدن کوس کار
 و غر و استاد و غری ع لشکر شاه بهر کین جنبه نامی وین و کوس بغریبند استاد و غری ع و همیشه گوش تو
 غریویدن شیران ع خوشتر بود از رو خوش و غمره قوال ع حکیم فرمودی ع غریوید یوسف و کر باره زار و غلطیدن بر خاک چون شسته
 مار و غشت و غریش غریبه و غریب غرنک بکاف فارسی و غریه غریو و غیو و غو بانکه فریاد و سندان و ریت
 حکیم سدی گذشت تیره غری ع چو غر و غره ایشان بسوخته از ماهی ع بته شد بدنگا لار طالع و منبل و افسون شیخ شراز
 ع غریو از بزرگای مجلس نجاست ع که کوی چنین شوخ چشم از کجاست ع استادی می ع دو چیزش لکین و و برکن ع میدار
 ز غفلت و غریبه چشم غری ع ز فضل و بخشش از گوشش و مالک کس بر دارد و غریبه ع ملا عبد الله ع لقی ع بویرانی ع
 جنبش کنان ع ز طوفان کینه غریش کنان ع غرنده و عمران و غرنیده و غریونده و غریوان بانکه فریاد کنان **الراء الملهه**
 ع بزم اندرون انبر شنده بود و بزم اندرون شکر غرنده بود و حکیم فرمودی ع سر غریوان و دیده بر آب ع
 بقتد کاه می او فرمای **باب نوزالدین** ع چو نیفت کند کار بر جگر نکث و آید بدم لایه غران بانگ ع ابو علی ع
 ع چون بزم آید غرنده شکر شکمین ع زهره در تن شیرا ازیمیت اولشکن ع **مع الراء الملهه غرنیدن**
و غرییدن بوزن رسیدن و رسیدن شسته بره رفتن چنانکه اطفال وند خزیدن پنهان شدن و چیز می غریدن و غریدن
 بخای مجیز گذشت سوکو معنوی ع چون ابروی کر بان شکم ز برک و بر عریان شدم ع خواه که ناکه در غم خوش است چکا

آشتی آن طرفه مرغم که چمن بر عثمانیشتن بی امی کبرنده اند نفس غمیده ام که تو باشی ست در باشی تو که بیشتر
 می غرید و دایس مغر که چنگلو که حفته شکل و بی ادب سو آدمی غیروا و را مطلب کسی می زاع بیابان که بد چون
 به بیابان سرید به باد بکل برزید بکل بکل اندر غریب مع اللام غلبیدن بوزن معنی گردیدن و بجا حلی سیم خط
 ستاخر است خواجه آصفی می اشکن از بی چشم تو برو میخلط و هم چو غلی که بدنبال به دو آهوا به غلت مشایه امر بدین
 و غلطند غلتک به کردون غلبان سنگی درازند و که برشت با من طمانند تا برخت باران نم فرو نیاید و مردم دیو
 دلی حمیت را از آن گویند که چنانچه آن سنگ دستخوش مغلوب گردانده خودت و اختیاری نذر همچنین آن شخص محکوم
 خودت و اختیار ندارد و عریان قلبان بقاف خوانند مع النون غنودن و غنودیدن بالفصح آسوان
 در آتشید فامده شدن ابو الفتح رودنی می تو گفتی اورا بیل که غنودن او نهاده بود پسیم خواب به صواب به سراج بلخی می این خم
 بغفلت غنودیدن نه به بهر حسرت وقت در دیدن ثمرت حکیم انور که بر خاک دلت ملک تو کوی که حلت غنودیدن خوش قصبی
 غنودیده و به معنی پسین شیخ رشک می غنوده تن مردم از پنج کتاب به نظر هر شیخ بر اندر جواب به غنود خواب امر به معنی ناصر
 می چون یقینم که نگیرد بهی خواب غنود من بیاعت و طاعت تو چون غنوم حکیم شمس می از و این شعر است
 شو به پس مرده بکام دل بنو ثاب الفاصح الالف فالو ریدن بنو قانی در اهمل و در تر شدن و یک
 رفتن و اگر بختن فالو لیدین شده و ایضا راست کردن و در تر کردن فالو ریدن بر آتش که خیمه از کشید فالو
 فالو و فاجه خیمه که از ادا آن ذره نیز گویند نیز سر و خواب به هر کس پس از چه معنی غنود فاجه می آید مگر حسرت
 بهر گرفت و گیان می میکند چون زبید ماعی فالو و در هفتش نهاد و باید از آتش چنگ می اگر دانی نیدیش تا چگونه بود
 که بهر نور و بفار بهار که اشتبه الکوشل می شراب شب نشا آن نیز زده بفار زیدن باید و و خارش مع الفوق
 فالو ریدن فالو ریدن بالفصح و بالکسر اکندن و بختن دیدن شکافتن از هم جدا کردن و بختن فالو ریدن
 و امر به معنی و فالو رنده حکیم از قی می جز از کشاد تو و چنبر فلک به و فروغ خیمه الماس فعل مغر فالو ابو الفتح رودنی
 اسی ملک بن ملک را تو والی معینش مال گیر و سرخوار بقتال تنوهری می آتش دود و دود بنال کی طای و سنی که براند و دود
 بطرف دم و قار بود آن شر کوئی طای و س بگردم خوش و کوکو خرد و فالو به متعار بود و عماره به باد برآمد بشا خیمه
 درختان به بر سر خوار بهر بکل بقتال به حکیم شمس می یکدم بکش قنیل ابیرون کن اسفیل از بر فقر جبریل را فی لا کدار
 انجانه هم مع الراء الملهامه فرشتن فرشتن فرزندین لغتی است در افروختن افروختن افروختن بالفصح و بختن
 فرار به معنی شب نیز آمده و بهر دو معنی از لغات اخلاص فراریدن فراریدن بالفصح و بختن فراریدن بالفصح و بختن
 شدن پوست در اجابت این حالت را فرار و بجا ز تشعیریه گویند فرار فرشتن کسب کردن افروختن محسن شیر می کرده افرو
 بی تعظیم و به سز بطلان که فرار و از آن بهر خود آرای می دمی دارم که از دین آور و بیرون فرنگی به فرار که نذر چشمش غل

[illegible]

[illegible]

بکاف و سراج و تو چهل شوش خند و باغ تماشا و طرب و بد کالک بکوزین غصه چون غنچه کبف و شمس فخری و شیخ
 ابو سخی که بغش فقه و روز سجاد و حصار قاف کاف و کاد و صیت شوکت و مروت بشنو و بز خوشین که هیچ نام کا و در
 و کان چون نهشته است جو داو و کرنیت با ورت برود و در و رها و در و تفت و خد که کوه هندی آفرید و تراد و دینی چو کوه
 نه کو کهن چند کا و اش و کبکد او و یازر کان بکتاب و حکیم خاقانی و هر دو و صبح از غم و کنبه کاف و صبح بی از غم و کنبه
کاستن بسین مبله و کاهیدن بیا هو کم شدن کم کردن کاه امر بدین معنی و کم کنند کاهش و کاست
 کمی و نقصان بسین معنی دروغ مجاز است و لهذا کاست کار و در و غلو می گویند شیخ شیراز و شیره که وصل آفتاب
 نخواهد و رونق بازار آفتاب نکاهد و نام افزود و آبرویم کاست و بینوایی به از دولت خوشت و ابوالفتح رونق و ملک
 خسرو اجهانشاه و دولت فرا می کام حاسد کاه و حکیم انور و سمت مال خشن و ملکستان و دولت و تو کام و شمشیر
کاشتن و کاشتن با کبر خمر و خنجر بر عزت و اطلاق آن با لفظ و خت و گل مجاز است و فصل کل نیست
 و اغ دل است و ما هم اسال لاله کاشته ایم و کاشت و کشت مثله ایضا مزروع کشته مثله در کشف اللغه آورده که ازین بیت
 شیرین کاشتن معنی در و دست نهادن و کاشتن در و و چون کسی چیزی طلب و نخواهند که بد و دهنده
 که کاشته اند یعنی جوا صافی اده اند و کاشته رفت یعنی فریاده رفت و همیشه رفت و رفیق از سر و بود آن تند خور و که
 اول قدم میکاشت او را و حاصل بالمصدر و مضارع کار و کار و آید و کشت و کشت با صطلح شرط بخواران بر خیزانیدن شاه
 شطرنج را گویند **کاشیدن** یعنی بجهت و فریاد کردن کاش و ناله و فریاد و ظاهر کاغذ که تازی قرطاس بود و مجاز است
 که از کثرت استعمال کا حقیقه کشته مسعود و آن را غنکر که بر هوا میکافد و یکینیه اش از مد و نیمی کاغذ **کالیدن**
 بلام که خنجر و میدن شوریدن و در هم شدن و غلطیدن و کاشیدن و بدین معنی اخیر اغلب بکاف فارسی است چرا که غالبین
 بغین معجزه نیر آمده و هر کدام بدل هم است و بعضی معنی اول نیز بکاف فارسی آورده اند و درین صورت از خنجر و خنجر کاش و
 باشد که هر دو کاف میخوانند و این باب مستعد هم آمده کال بجمع معانی مثله و امر بدین معنی مولوی معنی هر که او را بکاف
 گمراهی و کند آن بکاف کوب بکاف از کدش و استا بیهی و زکالین کتک از زکاه و شکست اند آید بهشت پاد
 ابو العباس و زار و جماع چون بالید شیر از نهیب آن کالیده ابو یوسف هر که مجلس حاتم از خوش همی بکاف
 تعلیمی و میدان رستم از بغش همی کالیده چون را بکاف علی جاجر و خواجه میند سو خود را در زبان و کال از غم و خجسته
 زنگیان و ازین بیت ملک معنی مستفاد میشود و جوانی جو کال عراقی زنده به پیر دم هم و ثانی زند معنی
کاشیدن بفتح کاش و بیاد فاکر بودن اغلب هر دو یکایک معنی است استا و غنکر و در خون جگر
 بسی طپیدم و تابوسه از لبش کبیدم معنی الاله که احدان و کراج بفتح و جیم فارسی یا کاف و قبل خا
 معجزه بک کردن یا کمان و وقت بجهت نهادن که اشریدن بفتح و زای فاکر پاره پاره کردن که از امر بدین معنی پاره

باران از این دیدن باره باره کردن فرمودن و بعضی تقدیم زامی فکر نوشته اند که رسیدن کر اش
 بافتن و شستن و مجسمه تپا شدن کار و شوریده شدن کر اشید و تپا و پشان آید و بیاتاجه ششم از و تپا و کر اشید
 و تپا و شد کار من و رضی الدین بنی کور و والا مجید و لب از خنجه هزاران و رفتن تراست یکد مرامی فند کر اش
 کردن و کرد معروف حکیم است که کرد پیش آر و گفت کوه کن و با حسن گفت کرد همه کن و کن امر بدیغنی که شنیده
 چون کار کنی کر امی کن کن مضارع آن کنش بضم اول کسر دوم و کنش بشباع تخانی کار و کرد و هر چند
 این ماده مذکور زنده اند لیکن استعمال این مشتقات در باب ما نحن فیہ از غایت ضوح محتاج تبیان نیست و معنی شدن شش
 و خیال هم بر پی پیکری میکند و مرا چون خیال پر میکند و معنی انداختن و شنیده ام که سکا زرقا و و میبندند و چرا
 بگردان حافظ میکند رسی و معنی زدن مزار اصحاب و تاکی اندیشه این علم بر شور کنی و دست و پا چند درین خانه خونی
 کنی و معنی دادن ملا فیزی و میروم بن ملک ضرر و بعشرت خیر سنده و کاندین سلیم و ادیش بی بی میکند و معنی
 گرفتن خیر و و دیده کج از زره و ام کن و دیده در صبا بنظر ان ام کن و صوفی کرد و چون بخلوت نشست و کرد
 بجم بر وین تپا و تواند که تمام لفظ بدست کرد و معنی بدست آورد شد و معنی نقص خیر و و خوش از زمان که در سوی غنی
 چون بگریه خون مابجا خوش کنم و و برین قیاس لفظ روشن و آتش کردن چراغ کردن و لفظ رقم در صرع دوم ازین است
 جشی و تپا و ظاهر که نام من برفت از خاطرش و نام من نامه یکبار نتوانست کرد و خیر و و پیش تو آفتاب نتوان
 روزه روشن چراغ نتوان کرد و خواجه جمال الدین سلمان و زاب و در مجلس باغ آتشی کن کنین مان و شاخ شست سار
 بر تابا بدیش ازین و معنی فتن خیر و و عزم شد و درخت برینیم و عمری هم از ان سر توان کرد و و معنی بر آورد
 محمد شریف و نی همین دارد بر است با مجنون آبله کرده از نقش بایش رو کامون آبله و معنی نهادن چن
 بستر کردن و معنی پوشیدن چون جامه کردن خیر و و رفت و بکاخ و جامه بیکر کرد و درخت برست و سر بستر کرد و و معنی
 بستن چن چنان کرد و درن مخلص کاشی و حسن که شونجی بد از کف که هر شب آن بخار و که بپوشش ستر سنج و خاسی نو کند
 و معنی شکستن چن بنا کردن مخلص کاشی و که همچو صحن بود آتشی تو با قرص آفتاب تو آتشی بنا کرد و ویم کردن
 هر سیدن ملا عبد الله و از ان فتنه جانستان بیم کرد و از ان بیم شب بدویم کرد و معنی چون جعل سبط منظور صبا
 سخن باشد مفعول دوم ازین باب با حذف نمایند و بر مفعول اول اقتضا کنند چنانچه حذف لفظ ایجاد و درین بیت خواجه سیر
 و معنی این جام جهان بین تو کی و و حکیم و گفت آنروز که این کینه میامی کرد و و مضارع درین باب لفظ کند آید
 و غیر کر سیدن کر سیدن و کر سیدن بالفتح و بالکسر سین مبطوعه و فریب کردن کر سیدن و کر سیدن
 خدمه و و کر سیدن بفتحین شین بجهت شد مع الزاء التثانی کرد دیدن و ال مهمل یوزن بر چین ستر ستر
 اگر و شاخی که از دخت بیرون کنند بوقت پیرستن مع الشین المعجزه شادون و شودون و هم

۱. بنرم باوه کشان هر کسی کند کار یکی شراب کشد و دیگری کباب کشد و تیر کشید یعنی تیر خوردن در ماکردن هر دو
 آمده کلا علی ۲ ترک حکم انداز ما چون ناکه فرکان کشد ۳ حلقه زنگیر در گوش کمانداران کشد ۴ مرز اصحاب ۵ التی نه فرام
 و آماوه دواع ۶ تیری رخصت چیت کمانی کشیده ام ۷ و معنی کردن چن نظر کشید و شهر کشید و مشت کشید و تیر
 کشید و اتوکشید و اولین ظهور ۸ بدیافرتد کراز عکس فرج ۹ همه ما میاز کشد قیوم ۱۰ مرز اصحاب ۱۱ چون بورد پسته
 دلان حریم شوق ۱۲ مشت شکتی استبان کشیده اند ۱۳ میرضی دوش ۱۴ مانظر از رخه دیوار بگل سیکشیم ۱۵ تاصبا شد
 بماسیه کلین سکی ۱۶ و معنی کس کردن چن ان کشید و سفره کشید و دام کشید و شادروا کشید و تخت کشید و فرشت
 کشید شیخ نگاه ۱۷ همه بادیه شوق اهل کشید ۱۸ زمین ریاقوت شد ناپدید ۱۹ میرغری ۲۰ وقت آن آمد که فرامی کشید
 با مداد تخت ریز کاشی و زخت زیر لاله زار ۲۱ کمال معیل ۲۲ برویه یک چهره بکشید ۲۳ بهار ۲۴ کونه کونه در اطراف باغ
 شادروا ۲۵ ملا مفید بلخی ۲۶ کمان بر سر که زو خط مشکفام کشید ۲۷ که صید افکن ۲۸ ان می خلق دام کشید ۲۹ ملا قاسم شهید
 ۳۰ بزر که در سفره کش جلوه دیدار ۳۱ کونین غباریت که از بال کس رخت ۳۲ و چنانچه درین عبارت و خوان نعمت بید رغبت همه
 جاکشید ای سروده شده و معنی بر آوردن چون بچه کشید و کره کشید و نیش کشید شیخ نگاه ۳۳ خور بنو کشید
 نیش ۳۴ زمین بربور کرد ریش ۳۵ خیمه ۳۶ جو جواد هر چه نه ذاتیت مروت است ۳۷ استر بیز ار که چون ما دیان کشد
 و معنی بستن چون کمر کشید و ناک کشید و طنا کشید و سحر کشید شیخ ابوالفیض ضیاع ۳۸ بر که غم کشد عمار ۳۹ بر که
 کند سوار ۴۰ مرز مخدومان ۴۱ سنج ۴۲ طناست ستر جهت هر سو کشیدند ۴۳ عناصر طبیعت آرمیدند ۴۴ مرز احاطه کرد
 ضفدل بنگر که این آینه در دیار خون ۴۵ تا قیامت که ماند رنگ تو انکشید ۴۶ و پرده کشید معنی پرده بستن کوشان
 هر دو آمده طالب ۴۷ کشید پرده ز رخ لاله فرصت ۴۸ تو نیز ز رخ و داغ بر افکن ۴۹ تهاشکین ۵۰ سعید اسیر ۵۱
 کرم عجاج چن خود دیده بشو از رخش ۵۲ پرده کشند ۵۳ مرز ان چن شود افتاب کم ۵۴ و معنی او بختن حکیم زلا ۵۵ بکوشش
 عقد گوهر کشید ۵۶ چو با صبح بر گل میوزید ۵۷ و معنی ناک کردن چن بر کشید و حصار کشید و دیوار کشید
 ابوطالب کلیم ۵۸ بر پشت بخت اگر زرم سکت ۵۹ اصل ۶۰ اندیشه کشید و یوار کشید ۶۱ شیخ ابوالفیض فیاضی ۶۲
 دیر می کشم درین خرابه ۶۳ کین نامه بر و سوز کتا به ۶۴ و معنی بلند کردن بر افراختن چن کشید و کمر کشید
 مرز اصحاب ۶۵ تا نهال تو قد از گلشن تقدیر کشید ۶۶ سرور افاخته از طوق تر بخیر کشید ۶۷ مرز اعدا تقدیر بیدل ۶۸
 کباب خام سوز آتش حسرت ولی دارم ۶۹ که هر جا بنوا می رخت و دوش سر کشید اینجا ۷۰ آه قیامت جلوه ام آسان افتد ز یاد
 این شطه هر جا کشد داروستان در بغل ۷۱ و معنی فرام آوردن جمع کردن چن کشید و شیخ نگاه ۷۲ شیند سر از
 و بنا برنج ۷۳ که ز زر کشد در جهان کنج ۷۴ و معنی تربیت دادن بیاستن چن کشید و نم کشید و باز کشید
 تیر خیمه ۷۵ زاب کل تن مردم چو قلعه است ۷۶ شکل تنگ و معنی چهار اسارت ۷۷ در و کشید بعنصر چهار بار ۷۸

که خست برود جهانیش بجا باز است پیش نظر **ک** جهان از دیدن شکر شکن و کشید و جو انجم کی انجم و معنی کزین
چون دندان کشیدن مرزا صاحب **ک** میتوان از دست پیوندان باسانی برید و در جو از دندان دندان کشیدن شکل است
محمد قلی سلیم **ک** سر اگر برین کران باشد سر و اسکیم **ک** در دندان هر که تواند کشد دندان کشد و معنی راندن چون **ک**
کشیدن و کشتن کشیدن نور الدین **ک** چو از جام شد پنجه جمداد بفرش کشیده دست بلام کشتی در آن کشید
و شتیان **ک** در و محیط عشق و چون ساحل انجمن **ک** و معنی ظاهر و آشکارا کردن چون بکافی کشیدن حیرت و **ک**
کشیدن با خسر نهانی **ک** که بر قیصر کشید بد بکافی و معنی نصب بر پا کردن چون بارگاه کشید و خیمه کشید کمال خند
ک در بیت که اسی تو باشد فرو هوز **ک** بر عرش اگر کشد شهبان بارگاه را **ک** بدر جگر **ک** چون ز جام و **ک**
شوی **ک** خیمه بر فرق مفت ظلم کش **ک** و مراد **ک** دن چون جاد کشیدن و زنگ کردن چون چانه نخون یا در کشیدن
مقام **ک** میشود مهابت کور سیاه و کفن **ک** هر که در نیل محبت جابه عمر کشید و محسن تاثیر **ک** نازک اندامی که
مارا جاده خون میکشد **ک** برگرفاران خاک انداختن میکشد **ک** و معنی دراز شدن دراز کردن چون جرف کشیدن و حکایت کشیدن
محسن تاثیر **ک** که نباشد بیان نسبت آن سینه قن **ک** اینهمه قصه الوار سبلی نکند و مخلص **ک** که در جبهه
و دانش شرط باشد اختصار **ک** حرف زلفش میتوان تا دهن محشر کشید **ک** و معنی افروختن چون آتش کشیدن حیرت و **ک**
بتان آری از بیکه بر سوختند **ک** که لاله زار بدشت آتش خلیل کشید **ک** و معنی پدید کردن و آتشیدن نور الدین **ک**
ک عطاء که رحمت بجان میکشد **ک** طلب سخن از زبان میکشد **ک** آنکه این دم داوینغ غمزه زان رحمت از رحم تو در هم کشید
و معنی رسانیدن چون آستخوان **ک** و آنه کشیدن بصله با مرزا صاحب **ک** غم مرغان گرفتارند و صیاد **ک** مور از رحم مادرانه باین نام
کشید و حکیم **ک** چو فوج آمد و پیا اید درنگ **ک** کشید و خویش بدتر هخت کنک **ک** و معنی گرفتن مرزا محمد زمان **ک**
ز سر کسجه عتاید **ک** زهر بماند پیا کشید **ک** و جاع کشیدن نوعی از کز و تن مرزا اطاورد و تعریف میوه فرو
ک بدخواه باقی می باکو **ک** چنان کشید است کیداس **ک** و کشش حاصل بالصد کشید و جذبه و شوق و ناز و عشق و این مجاز
است و معنی راه رفتن شباز و زی نیز نوشته اند کشا کشش فرمایش فرمودنیها می ناز و پی و کششها متعارف و بردن و
آوردن **ک** و معنی خوشی و ناخوشی کشمش کشمشان **ک** کشمش کشمشان **ک** کشمش کشمشان **ک** کشمش کشمشان **ک** کشمش کشمشان **ک**
سکه خوش کشمشانی کردیم **ک** کشان کشان **ک** کشان کشان **ک** کشان کشان **ک** کشان کشان **ک** کشان کشان **ک** کشان کشان **ک**
در حکایت ابراهیم **ک** عشق هرست گریانم در **ک** کشمشانم سوی جانانم برو **ک** کشان کشان **ک** کشان کشان **ک**
سید محمد عفی **ک** هاکم شوق طوفان مرطوفان **ک** و نیم جوبه کشان زور طام بکنار **ک** حکیم لالی **ک** ز کلخز
باز بر ختم کشان **ک** بحر خون دل ختم کشان **ک** کشید **ک** نوعی از دخت متعارف و در خراسان نقشی باشد که بر رو
پارچه و دزد و شتی که بر صحنی برزند و وزن کرده شده و سخی و چون **ک** کشید و ز کشید و مردم دراز کشید و کشید

که گیاه آن بسیار کهنه و نرم میباشد و بکف فیلانان که فیل بدان اند که انی البرهان و بدین هر دو معنی مجاز است
اما بمعنی اول بسیار سی نیز آورده اند کمال سمیع و بچوب کوب خورده ز پهلوش مهمازه سوخته بر سرین
اول داغ و سید محسن که ایکه اعدا بشوین لعن و سوختن الشری فرستاد کوبال کریم
و بکاف فارسی فکر نیز آورده اند کوبه که گفتن چون تنگ بنگران و زرگران و کوبه بنایان که چون کج را با لایم
جدا و غیر آن کج بجا تا همواره استوار کرد و کوس و کوست و کوسیت نقاره و صدقه و سبب حکیم فردوسی که زاکه بر
اندافتاد و کوس تو گفتی ز پیلان خور کوس و دلیران ترسند از او کوست که دو پاره چوبست و یکپاره پوست
حکیم نوری که مقلوب لفظ پارس تصحیف از گفت دارم طمع که علت بالرم دست کوست و یکپاره پوست
ابو شیب که شاکر نعمت بنوم یافتی تا زمانه زدم زانگاه کوست کوشش و تمه علیه کوفته که نور از کاوه جدا
باشد و کنایه از جدال قتال بهم نشسته اند کشتی ایضا بشین بجهیم با هم گرفتن مسعود سلمان که پیل زور که چون
کشتی بند و پیل را بستنی کوفته از زده خاطر و بخور و غلوله ماتدی که از گوشت و دانه و ادویه حاره
بطریق معهود ترتیب بند کوفته بریان نوعیت از و شیخ شیراز کوفته بر سفره سن گوشت کوفته را تا
تهی کوفته کوش و کوچ بوا و معروف و جیم فکر از تمرلی بنزلی فتن و نقل و تخم کردن ملا و زدی و فا
چو دید که انصاف از جهان کجید و فغان رسید بر آورد و گفت کوبدم کوچ کوچ پای فتن کوشش و کوشش
بوا و مجهول حبس کردن و جدال قتال کشید و به معنی کشتن نیز گذشت و کوس مع شده و امر بد معنی و کوشش
کوشان و کوشا شد حکیم قانی که کوشای پندم و نه نیو کا نه تو از هیچکس کوشی عاشق شدند و مسعود
سلمان که جرخ گردان بود بهفت انجم به کوشان بود به پنج کوس و ابوالیوید که شیار و دلیر و سخت کوشش
پر خاشخست و جان فروشت و سنجیک که چند شوخندیم ندیم کوشش برون دل از غنک غم و حکیم نزار قی قی
که تا کند دست نظر ضایع است سعی من جهد من کوشش من حکیم ازرقی که چو کوشش با نیزه گردان کینه با کوشش
بنا و در تو دو کوشش نیار و آسمان کوشا کوشش در سردی معنی کوشیده و بدست آورده چون برون از کجا و کوشش
بود او کوشه خاطر تو کی بود او و صواب و بکاف فارسی معنی کوشه خاطر و حاصل معنی بیت آنکه دل تو مثل دل مومنان است
که جلوه گاه خیال مثال او تواند شد چنانکه میفرماید لایسغنی فی ارضی و لایسغنی فی قلوب المومنین
کولین بوا و معروف بین خزان کافتن ریشه بر آوردن از آن مسعود سلمان که خیره با خاشخستن همیکوله و چون
به بنید بری فرو مولد کوله کوی که صیادان زان پنهان شوند تا صیدم نمخورد حکیم نزار قی قی که بنده در
استظار مکر عید که کشفه که بچ بگوید تا کی آید بام مرغ و را به چو صیادمانده در کوله مع امتحانی کیدین
بوزن چمدین معنی آند و شن میگویند فلانی از مایه کپسید ظاهر است و در تو از جای بجا کشتن عبد الله تفتی

از نش گفت خواجه کای بی بی بدین نه که از وطن کبیری و ازین شعر شهید ستفاد میشود که متعدی تیر آمده
 یارب یا فریدی رو بدان مثال خود رحم کن بر امت و از راه شان کبیر **باب الکاف الفار**
مع الالف گادون گادین بدو تحتانی جماع کردن ملاشتر قزوینی ای که میگوید بشرقی استری
 کائیده این سخن کر است باید گشت در دم شاید یک باور توان کردن که با این کوتهی که همه بزغاله کایم
 نردبان می بایدیم و حکیم انور بنده جان کنده باشد و دگری و بچه را را یکان چرا کاید **مع الباء الفاء**
کستن بوزن کبیر بالفتح هر سخن عمو و سخن بی اصل خصوص **مع الدال المله که ختن** معروف لازم
 و متعدی هر دو آمده تیر معری کین او چون مهری و چون کوم و بفسرند خون و بکد از عظام **مع الدال**
المعجمه کردن کردن گزشتن معنی گذشتن و گذرانیدن لازم و متعدی هر دو آمده سید سزا
 اشرفی تیغ تو چون عقل در سر نشیند بی حلا و تیر تو چون هم بر دلهای کدرد بیکان ای که روشنی
مع و و دوشی چنان بیکداید تیغ و کز خصم احسان نیاید و ریغ و نه دینا نه دولت نه دارا گذشت پسان از سر زنگار
 گذشت و حکیم فردوسی و را خواندندی کو کرد کمر که از کوه بگذشتی تیغ و تیر استخوان **مع از آب کک**
 بیکرمان بگذشت و همین دولت توفیق از وادایه حکیم طمران **مع خام** این رگهم جاوید و خاک این دم و در بد
 روزگار او سپر بگذارد سرم و و معنی ماندن و با گذشتن ظاهر مجاز است که مشهور شده **گذشتن** گذرانیدن
 گذار گذشتن و گذشتن امر معنی گذر بر و معنی آخر شده ها و گذر نه **گذرگاه** و این مجاز است که از سر
 و در صفت مستی و مستعل مزاج **مع آن** بطیف مزاجم که کربانیه تاک و قد گذارم رستی گذاره کنم
 تیر مغر فطرت ازین گذشت یا جو مست گذاره و روشن زبانه کشته بهشت نظاره **گذرنامه** نوشته که
 مسافران دهند تا گذر بانان و را بداران مزاجم و مانع ایشان نشوند و آرزو اریان رقم و در هندوستان و تنگ
گذشتن عبور کردن که ختمش پوشیده رخ مگذراده کاتبی گفت هر جا باد باشد شمع پنهان میریزد **کتاب**
مع بر سخن آرزو که شتیم از خوشه زیاده خوشه چین و استحسن و پندیده افتادن محسن تاثیر **مع بگری**
 که ز گشتنم از حق مگذر این روش تو کجا پیش خط امیکدزد و مقتضی شدن لبه آمدن همو گوید **مع هم** مژگانها
 که میگردد بوقت خواب جمع و جمع ایل جهان کی غفلت بگذرد و معنی مردن و تقبال کردن طاهر **مع نه** موجب
 مریض تو کرد و بر بگذرد و کز روح کشکان تو راه گذار نیست **گذشتن** گذشتن و گاهی معنی آن طرف عمل
 شوخا که گویند گذشت دریا شور که معظم است یعنی از دریا شور گذشته در انظر که معظم است و گاهی معنی عبور
 چنانکه گویند گذشت فلاخیم یعنی بعد از خیمه و ای نخیمه و ازین قبیل است درین شعر **گذشت** چتر تو هرگز کس
 دید و حجاب کرده و دوزخ شیدا از یکدیگر شیخ نظامی **گذشت** از خوشه ها چینی رشت که عنوان ندید

[illegible]

خسران به خانه معلوم میگردد و معنی بر آوردن کشیدن چون کلاب گرفتن و روغن گرفتن ملاقات میسر شد
 کردش چشم تو آنرا که کند خاک چمن و میتوان از کل اورغن با دام گرفت و محسن تاثیر بشوقی بهر منون عالم رو دور
 آرد که بیداری بهر دم بوی از چاه بگیرد و بند کردن و بند شدن چون گرفتن چشم و گوش و آواز و نفس در راه و سر شمشیر
 و روزن و خانه بچیری مزار صایب گرفت خانه خوشی بد و چراغ و سیاه که ترا خال بر عذار گذشت و تا
 کرد خانه از رخ او پیش آینه و گیر از آفتاب بکل روزن آینه و شمشیر از چشمه شایسته گرفتن بیل و چوبدندان و گذشت
 بیل و شمشیر او که دل بهر دامنش من آن به بگیرد و دست و شمشیر بر و راه بگیرد و محمد علی سلیم و خروش
 سبیل شکر علی غایت و زنگ سره کی آواز آب بگیرد و بکشتن نام راف و سر شمشیر ز صبا و یکی بیل گرفت و دیگر
 آواز بیل را و هر که کسی یافته ره در حرم و سل و بهر ده چند حلقه زنی و گرفته است و خوش آنستی که چون کل و کلک و جهر
 بکشاید و در آنم غافل از نبال و چشم باغبان گیر و طاهر و در بهار ارباب بهت نبری حجاب نیند و از مناع او پیش چشم
 بگیرد و گرفتن دل و در جبهه معنی بند شدن و از جبهه معنی شتر و تن ملول شدن کمال خجسته و در دگرزی لاف تو بهر
 با بر و گوئی وقت از صحبت حباب گرفته است و بیک کاشی و آرزو سلطنت و دست بجا گرفت و گردان دنیا بگیرد میتوان
 دیگر گرفت و خواجه شیراز و گرفت و لاله و سلم در هوا سرد و امیغ و صل کی شوخ را بلام و گرفتن و فتنش شد آن
 ملاقات نکوه چون برب و با سخن گفتم تحریر از جبهه سخن منم بگیرد و شروع کردن چنانکه گرفتن و ستایش گرفتن و آفرین
 گرفتن و نفرین گرفتن حکیم فردوس گرفتن و نفرین بهرام بر بران جام و آرنده جام بر شمشیر نظامی گرفتن و بر شهر را بر
 که یا تو باد اسپه برین و ستانیدکان جلد در بارگاه و ستایش گرفتن و بر بزم شاه و مکتوب معنوی شرح آن بکدام
 و گیرم کله از جفائی آن بخارده دله و گرفتن نهال و دخت رشید و داندن و بیخ و شکر گرفتن شاخ بار آوردن شاخ محمد رضا
 کشمیر و محبت بر سر از قطع محبت تبه باشد که شاخ نخل بویک به از اول شمر گیر و شمع اثر و تمنا و پشت نظام
 مسکن بگیرد نهال از روم و درین گلشن بگیرد و آب گرفتن معنی آب سایندن و خوردن و تر کردن آب حیرت را و غرق
 کردن محمد سالم هستی که مرک خانه خراش گرفته است و یونان که نه ایست آبش گرفته است و مزار صایب
 از دست زکناز حادش کجا رویم و مار ایسان با و یباران گرفته است و ابوطالب کلیم و در باغ و هر گل و هر
 نداد و کوی نهال بخت من آب از تر گرفت و مخلص کاشی چه پاک از کیشی بنجام خط خوش نکویانرا که چون غلظت
 کرد و بنزد بقان آب بگیرد و معنی سیر کند چون احوال گرفتن و خبر گرفتن و پس با صطلاح لوطیان و شوخ طبعان
 ایران فعل بد را نیز گویند ملاطفاً تا گشته ام بی با و سر از من بگیرد خبر و آنست که چشم بهر زنا خوانده صبا
 آمده و آله هر و خبرم بگیرد و چون پی عرض کتب ایم و ز سوال پیش گوید چو تو بخیر بدارم و سید حسین خالص
 تو خود آفت دلباه که بگویم بگو و روز محشر اگر احوال دل از ناگیرد و چون گرفتن معنی و آب لعل شدن و حاصل گرفتن

۱ خرد خون من از تنگی فرصت خون خود را که قدم زلب یا دریغ یا ترس و چو من ز رخسار منم با می شش با کرانچ
 گرفت کاید پیش و هرگز زدن خون گرفتن دل خون شدن دل نمو گوید بجویشی بر دشت جوی خوشش و دل که
 خون گرفت از بوی خوش و قطع کردن چون سر گرفتن نامی گرفتن طاهر و تعریف بر سه بوی فانیست عاشق نصیب که
 کوئی بنگیش گرفتند با می و مرز اصحاب و خلوت عشق بجانم نه منو کجا کیست این شمع پریشان و اگر گیر و معنی جیدن
 چون ناخن گرفتن نم گرفتن شمع اثر است این گرفت نم شکم از جین با آب بد شست ز رخساره ام غبار و ملاطاف غنچه
 ز نقد بی نیازی کسید و آنچنان پر شد که از دست کسی چیز بجز ناخن نگیرد و گردن مخلص کاشی و رقیب مخلص گرفت
 و سر کوشش و سگ زنده دیدم که آشنایم و وکم کردن چو زو گرفتن و پنهان چو جان گرفتن مرز اصحاب و از وصل
 ماه منصر از دنیا جان گرفت دست خود و کوبید هر کس من با کان گرفت و بتوان باه کام دل از آسمان گرفت و زور
 کمان بکرمی آتش توان گرفت و تسخیر کردن و عراق و پارس گرفتی بشعر خوش حافظ و بیای که نوبت بعد از و بوی
 تبر سبت و آموختن چون بق گرفتن و دوس گرفتن مشق گرفتن طایب است و من چگونه رسد جو تا معنی می بران
 که من رومیان مشق چو تاب گرفتیم و کلی که دست بسم ز غنچه تو گرفت و چو خند می نمک ز صبا که نکرده و اختیار کردن و غر
 کردن و تحمل شدن و بردن سیر شکر و نهاد نامه مهرت زمانه بر تار که گرفت با قبولت ستاره بردن و مرز اصحاب
 گرفت از سر خم خشت پیاده فروش و چراغ پیش برون آمد از نه سر پوش و من گرفتیم که قمار از همه عالم برد و دست خیمه
 اندخته میباید و کمال چندی بفرست کمال این سبیل تر سوی تیریز چون خیل سرشت ره سحراب گرفته است و
 و معنی داشتن چون وزه گرفتن و غار گرفتن و ماتم گرفتن مرز اصحاب و من دست تاسف بر هم از مرگ کایه ان که خون
 مرده را هرگز کسی ناتم نگیرد و شیخ نظامی و چو خضر از چنین روز و روزه گیر و جوست آبجی ان چه خراب چه شیر و معنی کرد
 چون و شوکر گرفتن سبقت گرفتن الفت گرفتن و عادت گرفتن و شوکر گرفتن بخیری خان از و و هر از بوضع و کر و گرفته
 است و مادل گرفته و دلمه و گرفته است و سیر و دانش و بسکه دل الفت بشک از شوق آن کمال گرفت و داغ ماعاد
 بوی خوش چو زخم کل گرفت و مخلص کاشی و زهر اسی نفس سبب شمع که من لیش از حرص سبقت گرفتیم و ملا فوجی و
 پاک را زازل فیض داده اند که هر آب صاحبیت و شوکر گرفت و معنی کش و من چو فال گرفتن نورالدین جهور
 فال دیدار چون گرفت کلیم و قرعه از تخت و می طوافند و معنی پوشانیدن چون پنجه در خاک گرفتن و در آهین گرفتن
 و همچنین برین عبارت که و در حنا را خلعت نور و کبابی بنزد بر گرفته ملا قاسم شهید و کو قاسم طسیم اگر گیر
 پنجه در آهین که تند با می خنم بیشتر بر شتر اندازد و مرز اصحاب و بسکه زید و رختیم خون دل خراب را که گرفت
 و در حنا پنجه آفتاب را و گرفتن ماه و آفتاب عقده رسد و نوب آمدن و آفتاب ملاطراف معنی و آفتاب طرب گرفته
 تارت سحاب و بنام چه چنان مقام گفت که این آفتاب سحابی گرفت و تاثیر کردن و در فتن و چیز چون گرفتن

[illegible]

مولا جامی ع شری شده در شربت و بدو تا کشاید دلش گشت گره و گشت منقلب که دیده و احوال لیکن بنحوی
 چشم گشته است نه تنها گشته است و سجد سجد بجا کرد دست پنهان شاعر از او قریح آن کو ملعون چشم گشته است مع انفا
 گفتن بضم معرو و معنی هر دو در شوق کردن مجاز است و در صفحه سلیم از تو چگوید که کعبه یک نکته در وصف تو
 بجز و کل کاغذ و خواجه شیراز است بنوراده برافرو ز جام ما مطرب باو که در جهان شد بکام ما حافظان که جهان
 دلیل خوشدلیست و تان بنیادی که احوال جهان از ان شست و نشان گفتن معنی نشان دادن است لاجرم در دو خواب
 میگردم بنیاد از پیش کس نمیگفتی از نشاء و سبکبوی یعنی چه حرمت میرسانا هر چه در طرف من خودم ای میگو
 نه دست تا که دوش کنی چه میگوئی و دل زمان که زمان بود و خورشید که کون که مال تو شد بعد ازین میگوئی گفتار گفتار
 حاصل بمصداق گویید و امر بنحوی گویند که حال معین و کل دلیل طریقه شد از ان جابره خود پاره کرد و از انکه این بر
 و از اطاعت گفتار نیست گویا ناطق در زبان گویند بهر دو معنی شده و مطرب این مجاز است شیخ شیراز و همین
 بیتیم خوش آمد بگوش که میگفت گویند خوب دوش و حکیم فردوسی اگر شاه و بد فرمان دهد بنده را که کشا تم از
 بند گویند و این با نر گوید صیغه مضارع گویند و بنحوی که این گویند مولا گویند ایمان کدوت پیش او و کفر
 کو پس و چون شمع تنبت بجاشد بی پیش پش پش گویند گویند که چندین سخن عشقش و میگویم و بعد از من گویند بدینها
 کیگو در بر بن نقل گفته و سخن نمانده و قصه خوان و خانه خوان و ظاهر و اصل کوی و بوده از عالم سخن و و نشو و زن
 آورد اسم بالصواب فایده ضابطه فارسی که در بعض مواضع مکرر است ابع جمله کنند و مکرر است و ظاهر مکرر
 بهمان جمله نال سازند چنانکه گویند خندید یا گریست که ای فلان یا من چنین کوی یعنی خندید یا گریست و گفت که ای فلان یا
 چنین کوی و ازین قبیل است درین بیت سکند نامه و گم کرد شان سوار کشتان پازین هر چه باشد دعا از ان
 ای گفت که ازین تا آخر فایده مصادق حکماء و حاشیه که بر شرح عضدیه در علم مناظره نوشته نوشته که
 القول اذا استعمل بالباء فمعناها التکلم والحکم وقد يستعمل بعین بمعنى الروایة يقال قال عنه ای
 روی عنه وبالدال معنی المخاطبة قال له ای خالطه و بنحوی بمعنی الاجتهاد و يقال فیہ ای اجتهاد
 و بعلی بمعنی الا فتراء يقال قال علیه ای افتری علیه اما فافکر فکفر کن ترجمه قول است بمعنی مخاطبة و از هر
 اید امیر شایسته واری می گفتی غم او کم می بود این بدل شوقین که گوید آخیز از در و او شود و ما قصه خود با تو
 تو دانی ای چو عاشق گشته ناله مکن از آه خود و زین پیش میگفتم ترا اینها که اکنون میکنی شیخ شیراز و نگفتم ترا
 یقینم نبود و بعضی روایت بصله از امیر شایسته بار و تو از منم که گوید باکو تو از منم که گوید و شمع میگوید از خست نخستی و سخن
 جانکه از میگوید مع لیس کم کاشتن بستم شخصی بکاری که نشن و مضارع و شتافتان بر او میگوید چون گماد و گماد و گماد
 و طوطا و باز کردان زجر بکز خوش بردل از او لشکری کجا و انوشیروان اگر دیده کرد و بر گماد و زبانش پاره پاره آورد

[illegible]

دانش آموز و جوانان پیش میرنخ + تو چون نادان شو ای که در تو نمیدانی شمر نفس از دل بدخواه و غم تن
 و اگر گفت + زانکه زید و ازل تحت بد و در مخید + مع الرأ المهره مردون + بنسم معرو و قربان و شکستین
 و این مجازت حکیم زلالی + بمیرم بر سر پا بوشان + که آرد بکشتن قافیه نشان + و خاموش شدن تشن و چراغ و ما
 آن میراندن شکر از مخلص نگاه + بباد از دست پختل گیرند خفا دل + برگ خود بپایان از زو با جوانم را + و مضاعف
 و مشتقات آن بجای سخا نیز آمده چون **میرد و میرند و میرم و مرد و مردند و مررم و میرم** و عالم از رنگ و
 لوک بود محترم است + جاها را ز چو فرومایه خارج کردند + زنده باقی که جهان آینه دیدگی مردان زنده که جان آفرید
مروید + با و معروف و بین مهره و قبل معجرات کردن بخیری و رنج بودن و کارهای نوشته اند **مع الرأ**
التازی مزیدان بوزن و معنی یکیدن و معنی خوردن مجاز است هر چند اما در قاموس متبذیه دوم چشیدن و
 اندک اندک خوردن بلع و در نصوص گو یا معرب است و امر به معنی **مزید** و اطلاق مزید بر کوزه آنجوری مجاز است
 حکیم سور + تا بود ناز و کامرانی خوش + باده ناز و کامرانی شیراز + وقت است بزدان لب مقصود مزید + کا
 شد که بخت سرگشت مزیدم + شیخ نظامی + ز بی شیرینی گشت خود میزدید + با دوزخ گشت خود میزدید مع **سیر**
المهره مفتحتین و راه مهره یعنی نخ و آب منجمد گویند این جا ستر یعنی سرد و آب سیر یعنی نخ بست و هر یکا
 نیز آورده اند شمس غفری + که در دوازدهم اعداء + آب شیر به بکله سر + مع **الشین المعجم**
مشتن به سه حرکت شستن و خمیر کردن آمو با ضم ح که با خود است از مشت یعنی کرد کردن پنجه بستن طبعی
 افسوس از آن بنه پروا که بگذشت + در روغن آن با دونه چکان میشتیم + که با هم بپا بپا بپا بپا + غرض از شستن چکانم است
مع الکاف التازی مکین بوزن و معنی مزیدن مکش و امر به معنی و مکند حکیم سور + باید ز تو جواب
 نعم سائل نعم + از پیران خود تا فضل شریک **مع اللام بلین** بکسر تین کشیدن و او چنین نوشته اند و ظاهر
 بلجیدن بوده مزید طبعی بلجیدن است که گذشت یا تحریف بلجیدن به که باید و بهر تقدیر صحیح معنی اول و معنی دوم
 تحریف و صحیح است چنین که بهمان معنی اول است پس لطیف تفسیر باشد و الله اعلم بحقیقه الحال **مع النون**
منکین باضم و قبل بافتن سخن به بینی گفتن و این را بتازی تنخخ گویند و سخن دوزخ و کف تن از زو و غضب سر
 سندیان موی شوی + پس همی منکید با خود زریب + و جوانی که تم آن بود **مع الواو مولین**
 با و شعر و تاخیر و دنگ کردن و معنی بازگشتن و باز گرداندن و خردیدن و لغزیدن نیز نوشته اند **مولش** تاخیر
 و دنگ **مول** مثله و امر به معنی و تاخیر و دنگ سنده **مول مول مول** و دنگ به هم جمال الدین عبد الله
 + چنین بوعده همیکرد چرخ مولا مول + که شد ز خون لم طشت چرخ مالا مال + مولا موی معنوی + دل بنه کردن می
 چپ و راست + بین روا یا بش در دکن مول مول + حکیم فردوسی + چو با پهلوان سفتی

و بعضی و مبنی بر بوجه نیز آمده و بعضی اول نوشتن و در نور دیدن و نوشته علی کرده و پیچیده شده و شیخ شیراز
کسی که در طبع و در کتب بنیاد کبریا و خاتم نوشت شیخ نظامی و سهراب بساط کبریا و بساطی و در ملک آثار کشت
نورده پیرین و قبایل و این مجانبست زیرا که هر دو پیچیده میشود و نور و پیچ و شکلی امر و بعضی و علی کند و چند راه جز آن
ابوالفتح روئے جهان کشائی بر این افع کامکارنه زمین نور و در آن تخم نیکو نامی کاره شیخ شیراز و من چند
صعولک صحرانورد و بر تیرم فاسد بدیدار و در شیخ نظامی و چو بران شود نامه سوی مرد و من آن نامه ابر کشایم نور و
کمان بکن بر سیر کز تیر و زره در نور و پیچ و حریه طایب و بساط عیش یاران نور و در طرب خانه مایه کون
نوشتن و او بجهول خود نوشتن و شیخ را نوشتن مرغوب خوش آئیده چون شهید شربت آبجیات مانند آن امر شریفین
و نوشتن و نوشته چون دو انوش طبعی و در اریه بیازنو شانند نوشتن فزید علی که مویو معنی و کاسی سر صحر
کاسی سیرنگه که زنده و نوشتم که شیخ و کما هیچ و فی ام کسی کو بشکر خانه شکر نوشد به پناه و بدین سر کانه سالش نباید
کرد و سر سکه و طاهر و حید و مرشد عشق خوش خطا پوش است و در جهان بعد از انوش است و توفیق و او معروف است
و او از کردن لهذا چون سنگ یا می کند میگوید که می نوید میگویند فانی نیز کشت **نوف** آواز بلند و صد که از عمارات سحر
بر کرده و در صورت ممکن است که در احادیث تصحیف باشد کسی که از کتب با کنگره مرد و کوه پرنف شد هوا پر کرد و مع لها
نهادن و اگر در صبح کردن و گذشتن میسر و سه رفت نهان بیان زود از و خام نهاد و بخت را بر بود و در آن
چون راه بر چرخ نهادن و شیر نهادن و چرخ میزد و سوار اگر جلوه کند پیش قدم عیالش و قمری از شهر خود راه
برایش و طاهر و سه دلاور دلیران شیرین و نهاد و شمشیر مردوزن و جماع کردن و سپوتن و پستین و مایه
چون نوره نهادن حکیم شغالی و روز صد بار می نیم نوره ولی و نا انصافان نمی نهندش حکیم و در روشن کردن چون
شمع نهادن حساب مثنوی به تو بیت و جشن ملی کامر و پیا کامر تا به بهر جاشمع کا فوری نهادند و شمع ماه پر تو و ادم او
و قرار دادن و عشوه پر کار و کار طهر میکنی و ساده لوح است اندکی بسیار شهنش و و مقرر ساختن چیزی کبری چون
خراج نهادن و خیر و سه شکر کشید عاضبت از سبزه بر من و زین پس خروج بر کل بر یاسمین نهاد و و قبول که در آن
نهادن و عذم نهادن که نم شود و روز شش و اله چنین شناخته آن تند خور و و جدا کردن و او چوین نهادن و یا
تفصیل و بر پا کردن چون تر از و نهادن شیخ نظامی و بزرگان ایران بفرسنگ و تر از و نهادن بزرگان و تازی
نصب کردند بر امید سنگ و قرار و بعضی نه میند که میزان و نقل او شود و عقل و خردی که او دارد و این لازم حاصل باشد یا
تر از وی امتحان دست نهتن و سنگ و میر کی را امتحان میکردند چون نوبت بختل می رسید و آنرا زبردست خود
خویش یافتند و نهتن که تر از وی قیاس فاحش آن نمیتواند کرد و خود انگشت تر از و از دست افکنند و از آن اندیشه
باز آمدند و نامه دیگر گوناگون آئین نهاد و شد آن مرغ کو خایه رین نهاد و میر خرمی و یکا ز با خرد که از

و بعضی و مبنی بر بوجه نیز آمده و بعضی اول نوشتن و در نور دیدن و نوشته علی کرده و پیچیده شده و شیخ شیراز
کسی که در طبع و در کتب بنیاد کبریا و خاتم نوشت شیخ نظامی و سهراب بساط کبریا و بساطی و در ملک آثار کشت
نورده پیرین و قبایل و این مجانبست زیرا که هر دو پیچیده میشود و نور و پیچ و شکلی امر و بعضی و علی کند و چند راه جز آن
ابوالفتح روئے جهان کشائی بر این افع کامکارنه زمین نور و در آن تخم نیکو نامی کاره شیخ شیراز و من چند
صعولک صحرانورد و بر تیرم فاسد بدیدار و در شیخ نظامی و چو بران شود نامه سوی مرد و من آن نامه ابر کشایم نور و
کمان بکن بر سیر کز تیر و زره در نور و پیچ و حریه طایب و بساط عیش یاران نور و در طرب خانه مایه کون
نوشتن و او بجهول خود نوشتن و شیخ را نوشتن مرغوب خوش آئیده چون شهید شربت آبجیات مانند آن امر شریفین
و نوشتن و نوشته چون دو انوش طبعی و در اریه بیازنو شانند نوشتن فزید علی که مویو معنی و کاسی سر صحر
کاسی سیرنگه که زنده و نوشتم که شیخ و کما هیچ و فی ام کسی کو بشکر خانه شکر نوشد به پناه و بدین سر کانه سالش نباید
کرد و سر سکه و طاهر و حید و مرشد عشق خوش خطا پوش است و در جهان بعد از انوش است و توفیق و او معروف است
و او از کردن لهذا چون سنگ یا می کند میگوید که می نوید میگویند فانی نیز کشت **نوف** آواز بلند و صد که از عمارات سحر
بر کرده و در صورت ممکن است که در احادیث تصحیف باشد کسی که از کتب با کنگره مرد و کوه پرنف شد هوا پر کرد و مع لها
نهادن و اگر در صبح کردن و گذشتن میسر و سه رفت نهان بیان زود از و خام نهاد و بخت را بر بود و در آن
چون راه بر چرخ نهادن و شیر نهادن و چرخ میزد و سوار اگر جلوه کند پیش قدم عیالش و قمری از شهر خود راه
برایش و طاهر و سه دلاور دلیران شیرین و نهاد و شمشیر مردوزن و جماع کردن و سپوتن و پستین و مایه
چون نوره نهادن حکیم شغالی و روز صد بار می نیم نوره ولی و نا انصافان نمی نهندش حکیم و در روشن کردن چون
شمع نهادن حساب مثنوی به تو بیت و جشن ملی کامر و پیا کامر تا به بهر جاشمع کا فوری نهادند و شمع ماه پر تو و ادم او
و قرار دادن و عشوه پر کار و کار طهر میکنی و ساده لوح است اندکی بسیار شهنش و و مقرر ساختن چیزی کبری چون
خراج نهادن و خیر و سه شکر کشید عاضبت از سبزه بر من و زین پس خروج بر کل بر یاسمین نهاد و و قبول که در آن
نهادن و عذم نهادن که نم شود و روز شش و اله چنین شناخته آن تند خور و و جدا کردن و او چوین نهادن و یا
تفصیل و بر پا کردن چون تر از و نهادن شیخ نظامی و بزرگان ایران بفرسنگ و تر از و نهادن بزرگان و تازی
نصب کردند بر امید سنگ و قرار و بعضی نه میند که میزان و نقل او شود و عقل و خردی که او دارد و این لازم حاصل باشد یا
تر از وی امتحان دست نهتن و سنگ و میر کی را امتحان میکردند چون نوبت بختل می رسید و آنرا زبردست خود
خویش یافتند و نهتن که تر از وی قیاس فاحش آن نمیتواند کرد و خود انگشت تر از و از دست افکنند و از آن اندیشه
باز آمدند و نامه دیگر گوناگون آئین نهاد و شد آن مرغ کو خایه رین نهاد و میر خرمی و یکا ز با خرد که از

فضائل او همی نهند زمین را بر آسمان تفصیل فلک بای سعادت نهادند بلا قضا و امر و امر است و
ستم نهاد خلقت و شربت و این مجاز است نهادی جامه و بیک که در روز عید جشن پوشند و غیر این می
دارند و این نیز مجاز است نهادن بوزن رسیدن معنی نرسیدن و غم خوردن شسته اند و وضع کردن و گذشتن مال
نهادن و بمعنی نهشتن بکشتن شلین مجاز نیز نوشته اند نهید و نهید موضوع نهادن بفتح هاء شاکر و در معنی
ترسید و واهمه کردن بکبر بلکه برای تاز نیز آورده اند و آن غلبه تصحیف است و برین قیاس نهادن نهاده است و مجاز
زلف کوئی زلف نهاده است بلکه سو چشم رفتی شمس مجاز رخ مرغ زرد از صیت کوئی مگر که انتقام شه نهادن نهادن
ترس و بیم و کاهش و گذشتن و این مجاز است نهادن شمع آن است و فرخی بخت شما و عمر شما هر دو بر فرون و آن مخالف
بدانست در نهادن نهنگ و خنجر شست و دیوار و بفتان و پلنگ و نهیب است و شیراز و نهاده نهادن و نهاده نهادن
بدان ناشناخته نهفتن بکسر اول مضم و م نهان کردن و شدن نهفتن مثله پوشیده و نهان و بمعنی نهفته
مثله و بمعنی خلوتخانه مجاز است حکیم فردوسی که کون ختران تو بخت دیند بآرام اند نهفت و دیند و شمع شیراز شند
که خسرو بشیر و گفت و از دم که چشمش زبید نهفت و حکیم است و بیجا و گفتی که جاد و نهفت و میانش بالاس
سفت و مع التماس نیازیدن بلکه حاجت خواستن نیاز حاجت و آرزو مند و بدیه و تحفه ماله و لغز
کر بلا و نیاز و در شاه دین و زراعتان را سپهر برین و محتاج و آرزو مند و این مجاز است نیاز مند و نیازمند
و نیاز می شده منوچهری و سن نیاز و مند و رویت کستم و هر دم چو من و عاشقی یاری بر و آید صد گونه نیاز و حکیم انور
و چشم نیاز زبان ز جود تو چون بخت مخالفان بخوشحالی و معشوق شکان نیاز بدست قیاس نظامی و چون
این سلام زان نیاز شده نامزد شکیبازی تا آخر نیازیدن بلکه هر دو تحفه و کشف اللغه زاری کردن و نیاز
بالکسر و او مجهول کوش فرا داشتن بجای می نوشته مثله نوشته مخفف لغو شده لغین معجم حرف آن است و رو کس
همه نوشته خواجه بنیکوی و صلح است همه نوشته نادان بخت و فتنه و غوغا و گریستن بزم در کلو طاهر فضل و اشک
و بس نوشته گرفت و باز رفت و گریه های دوازده نیش مرشید و شنونده و نوشتان و نوشتا مثله حکیم فردوسی که
کوشا باید شدن و بدش نوشتا باید شدن و خواجه شیراز با دوستان صیاقه و مال و جان نیت و صد جان خدا
یا نصیحت نوشتن کن و تانوش نوشتا شنونده و تانوشان جمع و ناکهان بیکین و بمعنی صحیح نابوسان موحده بجان
دومین مهلت حکیم جامی پیش آری عشق نابوسان و جان رو نمایی این جوان و در نصیحت از ناخن فیه نباشد
نوشته شده شنونده نوشته شده شیده شده نمی نوشی نمی نوشی نمی نوشی مخفف آن کو کو معنوی و چشم تو نمیشود
شکر سلطان راهوی کوشش نوشتی تو نوبت سلطان شمشیر از ملک دل این راز پوشیده است و قول حکیمان شنیده
دشت میوشد بلغمه زند و پازند معنی آلود و ازین ستفا و بشود که در احاد المعینین مجاز است باب الواو مع الالف

ارکون من فتح اول کاف تازی بواورسیده بخشیدن ارکون من بمان وزن بیم بعد الراء چنانچه ارکون من
 بفتح اول دوم بواورسیده شستن ارومنی شوم ارونید شوید مع السین الممله استون من
 بقوفانی بوزن ارکون من بمعنی دیدن اسر من بستن مع الفاء افنون من بپای ماکر بعد الفافوزن
 ارکون من بچتن مع النون اناتون من بقوفانی بواورسیده نهادن انون من بدون الف دوم دار
 مع الواو آوردن بضم اول وهر دو ال وینهارا مهلات مردن باب التاء التاء مع
 الراء التاء بزنون من بضم بیای تار بواورسیده داون بزنون منی دهم بزنون منید وهدید
 مع الشین المجه بشر وفتن براء مهله بشتن مع الهاء نهانشتن بفتح کر کردن بام
 الباء الفارسی مع السین الممله بسانن پسهان من بفتح فشانن پسهان منی بضم
 پسهانید فشانید باب التاء القوفانی مع الباء التازی تبلون من بفتح ولام
 بواورسیده وکسرون سکون سین شکستن مع القوفانی ترون من براء مهله بارتین مع الراء
 التازی تکر وفتن بچتن باب الجیم التازی مع الاء جاتون من بقوفانی جاتون
 بسین مهله دشتن جاکون من بکاف تار آوردن جاستون من بکسیم وفتنی بواورسیده رسید جاستون
 بنون بعد ایم گفتن جاستون منی کیم جاستون من گوید جاتون من بنون بواورسیده بودن مع القوفانی
 جتتون من بفتح ووحده بواورسیده شستن جتتون منی شینم جتتون منی شینید مع الکاف التازی
 حکتتون من بفتح وفتنی بختانی رسیده ووحده بواورسیده نوشتن جکرون من براء مهله وزن مع
 المیم جتتون من بفتح ودم بختار رسیده وفتنی بواورسیده مردن مع الواو جوبون من بضم الاء ووحده
 استدن باب الجیم الفارسی مع الغیر المجه جتتون من بمان باب الدال الممله مع الاء
 واما بان من بوحده وایضا بالف سید خندیدن واما بان منی خدم واما بان خندید واون من بوحده
 داون مع الدال الممله درون من براء مهله بواورسیده بودن باب الراء الممله مع الباء الفار
 رمانیدن بفتح آوردن مع التختانی رشان من بکسرتین بجه شستن باب الراء التازی
 مع الباء التازی زرون من بفتح وراء مهله مردن مع الدال الممله زرون من بفتح خردن
 مع الراء الممله زرون من بفتح وکهور زاون زرون من بفتح ودم بختانی رسیده وفتنی کاشتن
 زرون منی کارم زرون منی کارید مع المیم زرون من بفتح وراء مهله بواورسیده سرائیدن زرون
 سرام زرون منی سرائید باب السین الممله مع الراء التازی سزتون من بقوفانی بواورسیده
 فتن مع الواو سوزون من بضم سکون جیم تازی وراء مهله بواورسیده آوردن باب الشین

